

خشیارشا و یونانیان

داریوش بزرگ پس از ۳۶ سال سلطنت باشکوه در دی ماه ۴۸۶ پم به سن ۶۴ سالگی درگذشت و جایش را به پسر بزرگش خشیارشا داد که مادرش و هوتاووسه (طاووس زیبا) دختر کوروش بزرگ بود. به نظر می‌رسد که خشیارشا تلفظ درست نامش خَشَّئِ آرَشَه بوده است. جسد داریوش را در آرامگاه باشکوهی که خودش در دل کوه استخر واقع در شرق پایتخت بر اساس طرح بدیع خودش ساخته بود به‌ودیه نهادند. بنای آرامگاه داریوش بزرگ به شکل چلیپا است به ارتفاع حدود ۲۱ متر و عرض حدود ۱۸ متر، که برای کسی که از دور می‌نگرد تصویری از یک کاخ و اورنگ شاهنشاهی را به نمایش می‌گذارد. چنانکه می‌دانیم چلیپا نزد آریان رمز مقدس و نشانه جاودانگی بوده است. شاهنشاهان بعدی هخامنشی نیز آرامگاهشان را بر اساس الگوی آرامگاه داریوش ساختند. این آرامگاهها تا امروز برجاست و عوام ایرانی بعدها آنها را «نقش رستم» نامیده‌اند. در پائین آرامگاه داریوش نیز بنای سنگی کعبه‌مانند توسط داریوش ساخته شده بود که گویا اوستا در آن نگهداری می‌شده، و گویا نامش بن‌خانه بوده است. این بن‌خانه دقیقاً الگوی بن‌خانه‌ئی است که کوروش بزرگ در پاسارگاد ساخته بوده است. از بن‌خانه پاسارگار اکنون فقط یک دیوار برجاست، ولی بن‌خانه استخر تا امروز سالم مانده است و عوام ایرانی بعدها آن را «کعبه زرتشت» نامیده‌اند. آرامگاه داریوش بزرگ از آن بالا بن‌خانه و مجموعه کاخ و پایتخت هخامنشی در استخر را نگهبانی می‌کند. آدم وقتی بر در ورودی آرامگاه داریوش می‌ایستد و به آن پائینها نظر می‌اندازد متوجه می‌شود که داریوش وقتی نقشه بنای آرامگاهش را طرح‌ریزی می‌کرده تا چه اندازه علاقه داشته که پس از مرگش نیز از آن بالا ناظر بر ایران و سرنوشت ایرانیان باشد.

خشیارشا ولی عهد داریوش بزرگ بود و در زمان پدرش برای حدود ۱۵ سال شهریاری بخش غربی شاهنشاهی را داشت و در بابل مستقر بود. میان رودان و شام و مصر در درون شهریاری خشیارشا قرار داشت. پسر دیگر داریوش که آریارمنه نام داشت نیز شهریاری بخش شرقی شاهنشاهی بود و در باختریه استقرار داشت. باختریه و سغد و درنگیانه و مرغیانه و هریو در درون قلمرو شهریاری آریارمنه واقع می‌شد.

داریوش بزرگ پسران دیگری نیز داشته که خشیارشا در سنگ‌نبشته‌اش به آنها اشاره

کرده، ولی ما دربارهٔ وضع آنها در زمان پدرشان چیزی نمی‌دانیم.

پس از درگذشت داریوش بزرگ و به تخت نشستن خشیارشا هیچ گزارشی از رقابت قدرت خاندانی یا شورش در زمینهای زیر سلطهٔ شاهنشاهی در هیچ جا به دست داده نشده است، و این نشان می‌دهد که انتقال سلطنت به خشیارشا و تثبیت قدرت او به‌طور کاملاً طبیعی اتفاق افتاده است. همین موضوع نشانگر رضایت خاطر همگانی از سیاستهای داریوش بزرگ در ایرن و کشورهای تابع شاهنشاهی است.

خشیارشا شاهزاده‌ئی تحصیلکرده، خوش‌اندام و زیباروی بود. ابهتی که کوروش و داریوش برای دستگاه سلطنت ایران به‌وجود آورده بودند، خشیارشا را نیز در نظر ایرانیان و اقوام زیر سلطه در همان شکوه کوروش و داریوش قرار داد. تقدسی که کوروش و داریوش با خدمات ارزنده‌شان به اقوام خاورمیانه‌یی برای دستگاه شاهنشاهی ایران ایجاد کرده بودند شاهنشاه را به یک ذات والا مبدل ساخته بود که اقوام خاورمیانه‌یی در پیرامون او دهها حکایت و افسانه ساخته بودند. ایرانیان که در سایهٔ خدمات پدرانۀ کوروش و داریوش به‌همه‌گونه سعادت و رفاه و شوکت دست یافته و به برکت وجود آنها به سروران جهان متمدن تبدیل شده بودند در اذهانشان از شاهنشاه تصویری ساخته بودند که شایستهٔ هرگونه ستایشی دانسته می‌شد.

ایرانیان برای خشیارشا نیز همان ارج و منزلتی قائل بودند که پیش از او برای پدرش داریوش قائل می‌شدند. درباریان خشیارشا چون به حضور او می‌رسیدند سربه‌زیر و تعظیم‌کنان وارد سالن تشریفات می‌شدند و دست بر سینه در فاصلهٔ معینی از شاهنشاه می‌ایستادند و در سکوت مطلق منتظر صدور اذن سخن می‌شدند. خشیارشا فرمان‌روای مطلق جهان متمدن بود و چنین می‌نمود که خداوندگار جهان انسانها است. ثروتهائی که در زمان خشیارشا به‌عنوان مالیات از سرزمینهای زیر سلطه به‌سوی دربار ایران سرازیر می‌شد بیش از حد تصور ما بود. این ثروت‌های انبوه و اطاعت مطلق همگان، از خشیارشا یک شاهنشاه پر قدرتی در جهان ساخته بود که در عظمتش کمتر از کوروش و داریوش نبود. کوروش و داریوش برای خشیارشا دستگاهی به‌ارث نهاده بودند که در شکوهش دستگاه شاهان آشور و بابل و فرعونان مصر با آن قابل مقایسه نبود. و او بر این دستگاه خدایی می‌کرد؛ ولی چون ایرانی و مزدایسن بود ادعای خدایی نداشت و خود را بندهٔ اهورمزدا می‌شمرد. شکوه سلطنت خشیارشا چندان بود که نویسندگان یونانی - در آینده - به‌رغم خشمی که به‌سبب لشکرکشیش به یونان از او در دل داشتند، باز هم نتوانستند که شکوه و شوکت او را نستایند و از تمجید او خودداری کنند؛ و در

نوشته‌هاشان از او با لقب شاه بزرگ یاد کرده‌اند که ترجمه «شاهان‌شاه» است. پیش از این دیدیم که تا پیش از کوروش، جهان یونانی در حیطه قلمرو فرعونان بود. سپس دیدیم که سرزمینهای یونانی‌نشین غرب اناتولی و جزایر دریای ایژه و مدیترانه توسط کوروش بزرگ ضمیمه شاهنشاهی شدند. با برچیده شدن سلطنت فرعون مصر و پیوستن مصر به قلمرو ایران شهرهای یونان اروپایی به خود رها شدند و وارد دورانی از آشوب و جنگهای میان خودشان گشتند. لشکرکشی داریوش به اروپای شرقی به این دوران خاتمه داد، ولی آن امنیت و آرامشی که مورد نظر داریوش بود در یونان برقرار نشد؛ زیرا یونانیان اروپایی هنوز آمادگی آن را نداشتند که به مرحله ثبات دائمی برسند. احترام و عزتی که داریوش برای شهریان شهرهای یونان اروپایی قائل شد سبب گردید که آنها - ساده‌اندیشانه - وزنه‌ئی را برای خودشان قائل شوند که بسیار بیش از وزنه حقیقی‌شان بود.

داستان جنگ ماراتون

برای آنکه بدانیم حقیقت داستان ماراتون چه بوده است لازم است که اندکی در تاریخ به عقب برگردیم. در سال ۵۴۵ پم در شهر آتن که مهمترین شهرهای یونان بود سرداری به نام پزیسترات پس از یک جنگ داخلی کوتاهمدت به ریاست رسید. او یکی از سلاطین پر قدرت و پرکار و باتدبیر آتن بود، چندین معبد برای خدایان یونان برپا کرد، قلمرو آتن را با گرفتن چندین آبادی وسعت داد، برای آنکه تاریخ یونان را به‌نوشته درآورد فرمود تا داستانهای اسطوره‌یی را از سینه‌های مردم گردآوری و تدوین کنند، و آن‌را به شاعری افسانه‌ئی به نام هومر منسوب کرد. نتیجه اقدام او تدوین دو منظومه «ایلیاد» و «اودیسه» بود که شهرت جهانی دارد و تا امروز به هومر نسبت داده می‌شود. بازرگانی دریایی آتن در زمان او به سبب اقدامات امنیت‌گسترانه‌ئی که او انجام داد رونق بسیار یافت.

پس از درگذشت پزیسترات پسرش هی‌پپاس جانشینش شد. ولی رفتار سخت‌گیرانه‌ئی که پزیسترات به قصد برقرار داشتن ثبات و امنیت و آرامش انجام داده بود باب طبع مردم اطاعت‌ناپذیر آتن نبود و خواهان ادامه سلطنت در خاندان او نبودند. یکی از برادران هی‌پپاس را مردم آتن در واقعه‌ئی کشتند، و این سبب شد که هی‌پپاس بیش از پدرش بر مردم سخت بگیرد تا آنها را با نظم انضباط آشنا سازد. مردم آتن بر او شوریدند، و او از آتن گریخته به لیدییه رفته به دولت ایران پناهنده شد. پس از او ریاست آتن را مردی به نام کلیستین به‌دست گرفت (۵۱۰-۵۰۷ پم). هی‌پپاس از شهریار لیدییه تقاضا کرد که برای بازگشتن او به

ریاست آتن نزد سران آتن پادرمیانی کند؛ اما پاسخ سران آتن به شهریار آن بود که هیأتی را به ساردیس فرستادند و به شهریار پیام دادند که زیر تأثیر سران فراری آتن قرار نگیرد و از آنها حمایت نکند. شهریار به این هیأت فرمود که مردم آتن باید هی‌پپاس را داوطلبانه بپذیرند و گر نه او مجبور خواهد شد که لشکر به آتن بفرستد.^۱

سران آتن از بیم آنکه شهریار لیدیه به آتن لشکرکشی کند در صدد شدند که مردم جزایر دریای ایژه و شهرهای یونانی‌نشین کرانه‌های غربی اناتولی را بر ضد سلطهٔ ایرانیان بشورانند و شهریار لیدیه را مشغول بدارند. تلاش آنها بر سران شهری به نام میلیتوس واقع در کرانهٔ غربی اناتولی اثر نهاد. سران آتن به سران میلیتوس قول مساعدت دادند و عملاً هم گروهی از جنگجویان آتنی سوار بر بیست قایق به میلیتوس رفتند تا در شورش بر ضد ایران شرکت کنند. سران شورش تصمیم گرفتند که به ساردیس (پایتخت لیدیه) شیخون بزنند و شهر را تاراج کنند. آوازهٔ ثروت‌های انبوهی که در ساردیس خفته بود سبب شد که شمار بسیاری از مردم جزایر دریای ایژه نیز به این شورش بپیوندند. هرودوت - بنابر داستان لاف‌زنانه‌ئی که شنیده بوده - نوشته که یونانیان «ساردیس را بدون مقاومت گرفتند جز پادگان که ارته‌فرنه به تنهائی در آن به دفاع پرداخت والته نیروی چندانی در اختیار نداشت». و افزوده که مهاجمین در خانه‌های پیرامون شهر آتش افکندند و آتش از خانه‌ئی به خانه‌ئی منتقل شد و در اطراف شهر گسترش یافت، و مردم هراسان از خانه‌ها بیرون آمدند ولی آتش محاصره شان کرده بود. آنها معبد شهر را نیز به آتش کشیدند و معبد منهدم شد. با این حال آنها نتوانستند که شهر را تاراج کنند، زیرا خانه‌های شهر دیوار و حفاظ داشت. پارسیان و مردم شهر برای جنگیدن آماده شدند، ولی پیش از آنکه بیرون آمده باشند آنها شهر را رها کرده به کوه زدند. سپاهیان ساردیس آنها را دنبال کردند و پیش از آنکه خود را به ساحل رسانده باشند شکست سختی بر آنها وارد آورده شماری از آنها را کشتار کردند. بقیه توانستند که جانشان را گرفته خود را به ساحل برسانند و سوار بر قایق‌ها شده به دیار خودشان برگردند (سال ۴۹۴ پ.م).^۲

این اقدام آشوبگرانه که در حد نوعی حرکت ناکام برای تاراج مال بود اقتضا می‌کرد که داریوش دست به اقدام تنبیهی بزند تا یونانیان را زهرچشمی بدهد که در آینده نخواهند صلح و امنیت را برهم زنند. داریوش به خواهرزاده و دامادش (شوهر دخترش) مردونیّه پسر گاو‌بروو که فرمانده سپاهیان لیدیه بود فرمان فرستاد که مسببان اصلی شورش را مجازات کند. سران شهر میلیتوس که مسببان فتنه بودند دستگیر و مجازات شدند. بسیاری از مسببان ناامنیها در جزایر دریای ایژه دستگیر شدند. شماری از امیران جزایر دریای ایژه جابه‌جا شدند، و شماری

نیز بازداشت و اعدام گشتند. مانور بزرگی که با شرکت شمار بسیاری از قایقهای جنگی در دریای ایژه انجام شد تا به یونانیان زهرچشم بدهد نیز از گزارشهایی معلوم می‌شود که لاف‌زنانه می‌گویند سپاهیان ایران به یونان لشکر کشیدند ولی بسیاری از قایق‌هاشان دچار طوفان شده در دریا غرق شدند (دچار خشم خدایان یونان شدند).

سران آتن چنان از این رخدادها ترسیده بودند که وقتی یک نمایشنامه‌نویس به نام فرینیخوس نمایش سرکوب شورش میلیتوس توسط ایرانیان را به روی صحنه برد او را برای این اقدام - که تحریک‌آمیز بود و ممکن بود که خشم ایران را برانگیزد - جریمه بزرگی کردند و مانع ادامه نمایش آن شدند. اقدامات دیگری نیز که توسط سران آتن برای خرسند داشتن دربار ایران به عمل آمد سبب شد که داریوش به شهریار لیدیه فرمان بفرستد که هرکدام از امیران در شهرهای یونان که مورد رضایت مردمشان نیستند را برکنار کند و اجازه دهد که مردم خودشان برای انتخاب امیر خودشان تصمیم بگیرند؛ و هرگونه کمکی که لازم باشد را به مردم شهرهای یونانی بکند تا اصلاحات مورد نظرشان را در شهرهای خودشان انجام دهند (سال ۴۹۲ پ.م).^۲

اما در ساردیس تلاشهای هی‌پپاس فراری برای بازگشتن به ریاست آتن همچنان ادامه داشت. بازگشت او به ریاست آتن از نظر دربار ایران به معنای تضمین اطاعت آتن به ایران و پیروی از قوانین ایران به قصد حمایت از آرامش و امنیت در آن سرزمین بود. بنابر فرمانی که به شهریار لیدیه رسید، در تابستان سال ۴۹۰ پ.م گروهی از سربازان یونانی و ایرانی از لیدیه و جزایر - که شمارشان معلوم نیست ولی داستانهای یونانیان قدیم در شمار آن مبالغه کرده‌اند - همراه هی‌پپاس راهی شبه‌جزیره اتیکه شدند که مرکز آتن بود. گروهی از آتنی‌های هوادار هی‌پپاس نیز همراه هی‌پپاس بودند. سپاهیان ساردیس شهراری‌تر از توابع آتن - که مردمش پیش از این در شبیخون به ساردیس با آتنی‌ها همراهی کرده بودند - را گرفتند و معبد شهر را به انتقام معبد ساردیس که آنها آتش زده بودند آتش زدند، و از آنجا وارد دشت ماراتون شدند که در فاصله چند کیلومتری از آتن بود. هرودوت نوشته که هی‌پپاس وقتی در ماراتون بود به سبب رؤیائی که دیده بود یقین داشت که آتن را خواهد گرفت و به سلطنت خواهد نشست و امجد پدرش را زنده خواهد کرد. مردم آتن که - به نوشته هرودوت - تا آن هنگام «با شنیدن نام ایرانیان لرزه بر اندامشان می‌افتاد» پیامی از خدایشان دریافت کردند که چنانچه قول بدهند که در آینده بیشتر به او خدمت کنند برای حمایت از آنها آماده است. این پیام را خدا در رؤیا به یک اسپارتی داد که در آتن متولد شده بود و شهروند آتن بود، و او به سران آتن رساند.

آنتیان با دریافت پیام خدا گرم دل شدند، و برای مقابله با دشمن قصد ماراتون کردند. مشوق آنتی‌ها برای مقابله با سپاهیان شاه یکی از عموزادگان هیپاس بود که رقیب او برای رسیدن به ریاست بود. سران آتن مأموری را به اسپارت فرستادند تا از اسپارتیان کمک بطلبند. ولی اسپارتیان که مایل به روبه‌رو شدن با سپاهیان ایران نبودند به سران آتن پیام دادند که ما در دهه اول ماه که هنوز ماه به نیمه نرسیده باشد بیرون شدن برای نبرد را حرام و گناه می‌دانیم، و شما اگر تا نیمه ماه صبر کنیم به یاری‌تان خواهیم شتافت. ولی آنتیان - به نوشته هرودوت - به پیامی که خدا برایشان فرستاده بود کاملاً گرم دل بودند، و جنگجویان پرامید آنتی در ده هزار تن (همه جنگجویان آتن) به سوی دشت ماراتون به راه افتادند. از پلاته نیز هزار مرد به آنها پیوستند.^۴

داستان ماراتون را بعدها داستان پردازان یونانی چنان نوشتند که نشان می‌داد داریوش به قصد تصرف آتن به یونان لشکر فرستاد ولی سپاهیانش با شکست برگشتند. برخی از تاریخ‌نگاران ایرانی نیز که ترجمه متون اصلی یونانی را نخوانده‌اند، زیر تأثیر تاریخ‌نگاران نوین غربی، در تألیفاتشان رخداد ماراتون را لشکرکشی داریوش به یونان نوشته‌اند. ولی حقیقت امر به گونه دیگری بوده و رخداد ماراتون نه لشکرکشی داریوش به یونان بلکه نبرد قدرت سران آتن بود. یک طرف نبرد قدرت در این لشکرکشی هی‌پاس بود و طرف دیگرش یکی از عموزادگانش به نام میلی‌تیاد که فرماندهی سپاهیان آتن را داشت. این میلی‌تیاد نیز پیشترها توسط عمویش از آتن تبعید شده و به ساردیس رفته یکچند به خدمت ارتش ایران درآمده بود، و پس از او به آتن برگشته بود. اکنون درصدد بود که ریاست آتن را بگیرد. نقش ایران در رخداد ماراتون آن بود که از یکی از دو طرف ستیز قدرت (یعنی هی‌پاس) حمایت می‌کرد. کل حکایت پر شاخ و بال ماراتون بیش از این نبوده است، و این چیزی است که با چند بار خواندن گزارش هرودوت و تاریخ‌نگاران یونان باستان دستگیر ما می‌شود. کسانی که معبد اری‌تر را آتش زدند نیز سربازان یونانی تبار ساردی بودند که انتقام به آتش کشیده شدن معبد خودشان را گرفتند، و ایرانیان هیچ دخالتی در این جنایت نداشتند.

به نظر می‌رسد که افسران ایرانی - بنا به دستوری که داشتند - وقتی در ماراتون دیدند که مردم آتن خواهان هی‌پاس نیستند و با آن نیروی عظیم ده‌هزاری (یعنی با همه توانشان) برای مقابله با او بیرون آمده‌اند قصد بازگشت به ساردیس را کردند. ولی به هر حال، خود این واقعه نوعی پیروزی برای آتن بود که با نپذیرفتن یک حاکم سرسپرده به ایران توانسته بود که استقلال خویش را حفظ کند. اما نویسندگان یونانی از این رخداد ساده داستانها پرداختند و

سخن از نبرد در ماراتون می‌گفتند که باعث فرار ایرانیان شد؛ و به‌هنگام فرارشان چندین قایقشان در دریا غرق شد و بسیاری از سربازانشان در دریا تلف شدند؛ و همه این داستان را که خودشان ساخته بودند نشانه‌خشم خدایان آتن بر ایرانیان قلمداد کردند. این داستانها رخداد ماراتون را جنگی عظیم نامیدند که پیروزی آتن بر ایران را در پی داشت. تاریخ‌نگاران غربی در دو سده اخیر تلاش بسیار کردند که داستان یونانیان قدیم را حقیقی جلوه دهند و آنچه که یونانیان قدیم شکست شاهنشاهی ایران از لشکر ده‌هزار نفری آتن در ماراتون نامیدند را با شاخ و بالهائی بزرگ کرده‌اند، و آنرا ایستادگی آتن در برابر گسترش طلبیهای ایران نامیده پیروزی موهوم آتن در ماراتون را «پیروزی تمدن بر بربریت» می‌نامند، آنچه «شکست ایران از آتن و نجات تمدن غربی» می‌نامند را با بزرگداشت «ماراتون» گرامی می‌دارند و همه‌ساله به این مناسبت مراسمی برگزار می‌کنند که حيله‌گرانه شکلی فرهنگی به آن داده‌اند؛ مراسمی که اشاره‌اش به برتری تمدن یونان قدیم بر تمدن ایرانی است ولی بیشینه مردم جهان معنایش را نمی‌دانند. حتی ایرانیان نیز کورانه و ناآگاهانه از این رسم زشت و اهانت‌آمیز تقلید می‌کنند و روزی که «شکست ایرانیان» نام دارد را همچون غربیها «مراسم بزرگداشت ماراتون» برگزار می‌کنند و ناآگاهانه می‌پندارند که در یک کار فرهنگی در کنار مردم جهان شرکت دارند؛ ولی حقیقت امر آن است که «ماراتون» نوعی دشنام به تاریخ و فرهنگ ایران و ایرانی است.

نکته شگفتی که در بسیاری از نوشته‌های تاریخ‌نگاران نوین غربی به چشم می‌خورد آنکه گویا با استواری آتن در برابر ایران تمدن غربی نجات یافت. انگار که تمدن عقب‌مانده یونان در آن زمان پیشرفته‌تر از تمدن ایران بوده، و انگار که دولت هخامنشی با تمدن بشری در ستیز بوده و چون نتوانسته که با آتن کاری بکند تمدن از تخریب رهیده است. و این در حالی است که می‌بینیم عموم همین تاریخ‌نگاران غربی دولت هخامنشی را می‌ستایند و اعتراف دارند که دولت ایران از تمدن بشری پاسداری می‌کرد و فرهنگ خاورمیانه‌یی در دوران هخامنشی متحول گردید و به‌اوج شکوه رسید؛ ولی وقتی به یاد یونان می‌افتند عصبیت غربی دامنشان را می‌گیرد به یک‌باره سخنشان عوض می‌شود. این «دولت پاسدار تمدن بشری» چه خطری برای تمدن یونانی داشت که در آن زمان هنوز مراحل نخستین خویش را می‌پیمود، موضوعی است که باید از این تاریخ‌نگاران پرسید و پاسخش را نزد خود آنها یافت. شاید اینها بگویند که اگر یونان ضمیمه ایران شده بود اندیشمندان یونانی که سه نسل بعد پدید آمدند و تمدن یونانی را پایه نهادند پدید نمی‌آمدند. این نیز سخنی بی‌اساس است، زیرا همه اندیشمندان یونانی، چنانکه در جای خود خواهیم دید، پس از مسافرتها به ایران و تأثیرپذیری

از تمدن ایران و به دنبال اخذ علوم و فنون خاورمیانه به مرتبه‌ئی رسیدند که ما می‌شناسیم؛ و تمدن یونانی ثمرهٔ باز شدن دروازه‌های شاهنشاهی هخامنشی بر روی یونانیان بود. بیشترین شهرهای یونانی در زمان داریوش بزرگ در اطاعت ایران بودند؛ همهٔ جزایر واقع در دریای ایژه و دریای مدیترانه در درون قلمرو شاهنشاهی قرار داشتند؛ کشورهای مقدونیه و تسالی و تبس از خاک اصلی یونان - به نوشتهٔ هرودوت - داوطلبانه در اطاعت شاه ایران بودند. شاه اسپارت در اطاعت ایران بود. یونان به چندین شه‌ریارنشین کوچک محلی تقسیم شده بود و همه‌شان - به نوشتهٔ یونانیان - دوستان شاهنشاه بودند (به بیان درست‌تر، اطاعت از شاهنشاه را پذیرفته بودند). ولی یونان اروپایی به‌طور رسمی ضمیمهٔ ایران نشده بود. بعدها نویسندگان یونانی ادعا کردند که ایران قدرت نداشت تا یونان را ضمیمهٔ ایران کند؛ و اگر می‌خواست که با توسل به‌زور یونان را ضمیمهٔ ایران کند از یونان شکست می‌خورد آن‌گونه که در ماراتون از آتن شکست خورد.

یک روایت کوتاهی از هرودوت تفسیر روشنی دربارهٔ اینکه چرا شاهنشاهی هخامنشی یونان را ضمیمهٔ ایران نکرد به‌دست می‌دهد؛ و همهٔ داستان‌پردازی‌های یونانیان دربارهٔ رشادتهاشان در دفاع از سرزمینشان در برابر ایران را تفسیر می‌کند. هرودوت نوشته که وقتی جزایر دریای ایژه تسلیم کوروش شدند، یک هیأت از سوی لاسیدامونی‌ها به‌نزد کوروش رفته از او تقاضا کرد که از مداخله در امر سرزمین اصلی یونان خودداری ورزد، وگرنه با مقابلهٔ لاسیدامونی‌ها روبرو خواهد شد. کوروش پس از شنیدن سخنانشان به‌آنها پاسخ داد که در تصمیمی که بخواهد دربارهٔ یونان بگیرد نخواهد نگرست که بازتاب آن در مردمی که تنها کارشان بی‌کاری و گردآمدن در میدانهای عمومی و دروغ‌پردازی است چه‌گونه خواهد بود. جمله‌ئی که هرودوت از زبان کوروش بزرگ نوشته است چنین است:

من هرگز از کسانی که در میدانهای شهرشان گرد هم می‌آیند و برای آنکه یکدیگر را فریب دهند سوگندهای دروغ برای یکدیگر می‌خورند، واهمه به‌دل راه نمی‌دهم.^۵

تفسیر این سخن کوروش آن است که مردم یونان به‌زندگی عادی خودشان مشغول‌اند، و من با آنها کاری ندارم. به بیان دیگر، کوروش به‌آنها فهماند که مردمی که اهل قیل و قال و خوش‌گذرانی‌اند هیچ خطری جدی برای صلح و امنیت جهانی ایجاد نمی‌کنند تا شاهنشاه به‌فکر الحاق سرزمینشان افتد و دولت ایران بخواهد که سرپرستی آنها را برعهده بگیرد.

این لاسیدامونی‌ها نیز در آینده داوطلبانه به‌اطاعت ایران درآمدند، و کشور اسپارت تا پایان عمر شاهنشاهی هخامنشی یکی از اقمار ایران بود.

هرودوت جمله‌ئی دارد دربارهٔ نگرش ایرانیان به اروپا، که مستقل ماندن یونان در زمان هخامنشی را تفسیر می‌کند. او می‌نویسد:

ایرانیان مدعی‌اند که آسیا و مردم آسیا متعلق به آنها است؛ ولی آنها اروپا و مردم یونان را جدا از خودشان می‌دانند.^۶

مفهوم این سخن آنست که از نظر دولتمردان ایران، یونان در بیرون از حدود طبیعی دولت هخامنشی واقع شده بود و شاهنشاهان ایران در صدد الحاق آن به ایران بر نمی‌آمدند. چنانکه دیدیم، لشکرکشی داریوش بزرگ به اروپای شرقی نیز برای دور کردن خطر اقوام نیمه‌وحشی از جهان متمدن بود نه الحاق سرزمینهای یونانی. به عبارت دیگر، داریوش بزرگ به سرزمینهای اقوام نیمه‌وحشی لشکرکشی کرد تا خطر آنها را از یونانیان دور کند. لشکرکشی او اقدامی بود برای حمایت یونانیان در برابر دست‌اندازیهای قبایل بیابانگردی که یونانیان آنها را اسکیت‌های نیمه‌وحشی نامیده‌اند، و نوعی از رفتارشان را پیش از این از گزارش هرودوت خواندیم.

داستان لشکرکشی خشیارشا به یونان

هی‌پیاس که سرسخت‌ترین مدعی ریاست بر آتن بود اندکی پس از رخداد ماراتون درگذشت. آتن پس از ماراتون به تقویت نیروی دریایی خویش پرداخت و در صدد شد که با تشکیل اتحادیهٔ بزرگی از اسپارت و تیس و دیگر شهرهای یونانی برای گسترش اتحادیه در میان جزایر دریای ایژه نیز اقدام کند. دوبار نیز حملات بزرگی برای گرفتن برخی از جزایر دریای ایژه انجام داد که به سبب مقاومت‌های مردم این جزایر با شکست مواجه شد. بلندپروازی آتن صلح همگانی در دریای ایژه و منطقهٔ ایونیه در سواحل غربی اناتولی را به مخاطره انداخته بود، و لازم بود که دولت ایران برای گوشمالی دیگر بارهٔ آتن دست به کار شود. به این منظور، خشیارشا در سال ۴۸۰ پم از راه تراکیه و مقدونیه که تابع ایران بودند اقدام به لشکرکشی به یونان کرد. حقیقت این لشکرکشی نیز در سایهٔ داستان‌هایی که بعدها یونانیها پرداختند گم شده است. داستانهای یونانی چنان است که گویا خشیارشا همهٔ آسیا را برضد آتن بسیج کرد. هرودوت برای آنکه بنمایاند که آتن خیلی اهمیت و ابهت داشته این داستان را در کتاب هفتم تاریخش به تفصیل شگفت‌آور و دل‌انگیزی به رشتهٔ تحریر درآورده است، ولی عموماً داستان‌پردازی شیرین است. او بندهای ۳۰۵ تا ۳۱۰ کتابش را به آمار سپاهیان ایران اختصاص داده و نوشته که شمار ناوهای خشیارشا در این جنگ افزون بر ۵۲۰۰

فروند، افراد نیروی دریائیش افزون بر ۵۱۷ هزار مرد، و شمار کل سپاهیان در لشکرکشی به آتن بالغ بر ۲ میلیون و ۳۱۷ هزار مرد بود، که یک میلیون و ۷۰۰ هزارشان سربازان پیاده نظام بودند. همه اینها گویا به جنگ یک شهری رفته بودند که شمار مردانش به ۲۰ هزار نمی‌رسید؛ و لاف‌زنانه ادعا کرده‌اند که سپاه چند میلیونی خشیارشا در برابر آتانیان شکست یافتند و با سرافکنندگی به ایران برگشتند.

هرودوت چندان در فکر بزرگ جلوه دادن لشکرکشی خشیارشا و اهمیت تراشیدن برای آتن بوده که گرچه مردی با تجربه و دقیق بوده فراموش کرده بوده که فکر کند چنین انبوهی از مردان جنگی چه‌گونه قادر بوده خواربار مورد نیازش را در سرزمین کوچکی چون کرانه‌های دریای ایژه و غرب اناتولی تأمین کند. البته مجموع افراد ارتش ایران شاید در آن روزگار به‌چنین شماری می‌رسیده، ولی هرودوت در داستانش کل ارتش ایران را به‌عرصهٔ پیکار با آتن کشانده تا آن‌را بر دست مردم آتن به شکست بکشاند و در نتیجهٔ آن برای آتن یک عظمت و قدرت بی‌مانندی ایجاد کند. برطبق این داستان، خشیارشا با این نیروی عظیم توانست که شبه‌جزیرهٔ بالکان را زیر پا نهاده وارد آتن شود. ولی معلوم نیست که آن سرزمین کوچک که به‌مشکل می‌توانست جمعیت کم‌شمار خودش را سیر نگاه دارد خواربار برای این چند میلیون مرد جنگی ایران و علوفه برای اسپانسان تأمین کند، و آن زمینهای باریکهٔ شرق یونان چه‌گونه گنجایی برای عبور چنین شمار انبوهی را داشت که هرودوت نوشته صدها هزار اسپ داشتند. یونانیان و از جمله هرودوت چندان غرق بزرگ‌نمایی لاف‌زنانه بوده‌اند که همهٔ این پرسشهای بی‌پاسخ از نظرشان نهان مانده است. تاریخ‌نگاران نوین غرب نیز که علاقه دارند یونان به‌همان گونه باشد که داستان‌پردازان باستانی به‌تصویر کشیده‌اند، وقتی داستان لشکرکشی خشیارشا به یونان را می‌نویسند همچون یونانیان آن زمان می‌اندیشند و همان لافهای پیروزی آتن و شکست را تکرار می‌کنند.

وقتی به‌یاد بیاوریم که مساحت سراسر شبه‌جزیرهٔ انگشت‌مانند اتیکه که آتن مرکزش بود به ۲۶۰۰ کیلومتر مربع نمی‌رسید، آن‌هم سرزمینی که بیشتره‌اش را کوهستانهای سخت‌گذر و غیر مسکون تشکیل می‌داد، آن‌گاه به چند و چون داستان‌پردازی لاف‌زنانهٔ یونانیان باستان پی خواهیم برد.

آنچه که با بازخوانی خردپذیرانهٔ گزارشهای خود یونانیان دستگیرمان می‌شود آن است که وقتی سپاهیان ایران (در واقع سپاهیان شهریارِ لیدیّه) به آتن نزدیک شدند آتن بدون مقاومت تسلیم شد. حاکم آتن در آن‌زمان مردی به‌نام تمیستوکلس بود. بنا به‌رهنمود او همهٔ

سکنه آتن از زن و مرد و بزرگ و کوچک و پیر و جوان شهر را تخلیه کرده به کوهستانهای اطراف رفتند. کتیبه‌ئی در یونان کشف شده که این موضوع را بازگویی می‌کند. در این کتیبه آمده است که سکنه آتن شهرشان را به «آتنا» (زن خدای شهر آتن) تحویل داده خود با زن و فرزندان‌شان به «تروزن» رفتند. وقتی سپاه ایران به آتن رسید آتن به کلی خالی بود و سپاه ایران وارد شهر بی‌سکنه شد. پیش از آن، ارتش اسپارت که نیرومندترین ارتش در شبه‌جزیره بالکان بود، در نخستین نبرد با سپاهیان ایران در هم شکسته شده و شاه اسپارت با هزاران تن از سپاهیان‌ش به کشتن رفته بودند.

از نظر حقایق تاریخی، دنباله این وقایع را باید در گزارش مذاکرات تمیستوکلس با فرمانده سپاهیان ایران پی‌گیری کرد. یونانیان نوشته‌اند با خود خشیارشا مذاکره کرد. هرودوت ضمن داستان‌پردازی درباره این لشکرکشی - که شنیدنش می‌توانسته برای یونان دل‌انگیز بوده باشد - پس از آنکه نیروی دریایی ایران را در سالامیس به شکست می‌کشاند و صدها فروند کشتی نیروی دریایی ایران را غرق می‌کند و ده‌هزار ایرانی را به کشتن می‌دهد، می‌نویسد که تمیستوکلس در رأس هیأتی نزد خشیارشا رفت و با او مذاکراتی به نمایندگی از طرف آتنیان انجام داد و از او خواست که به آسیا برگردد.^۷

اما حقیقت واقعه را نیز می‌توانیم از درون همین نوشته‌های لاف‌زنانه بیرون بکشیم. از تمیستوکلس در کتاب هرودوت به‌عنوان قهرمان یاد شده که تدبیرهایش سبب نجات آتن شد. می‌توان پنداشت که او ضمن مذاکره با فرمانده سپاهیان ایران (یا چنانکه یونانیان می‌گفتند با خشیارشا) تعهداتی را به ایرانیان سپرده استقلال آتن را حفظ کرده باشد. داستان رفتارهای نیکی که دولت ایران با حکام و مردم شهرهای یونان کرد - و این را یونانیان برای نشان دادن اهمیت خودشان بازگفته‌اند - دلیل بر آن است که همه شهرهای یونانی از جمله آتن تسلیم شدند. ورود سپاهیان ایران به آتن در روز اول مهرماه سال ۴۸۰ بدون هیچ مقاومتی را هرودوت و همه مورخان یونانی نوشته‌اند، و معنای این سخن چیزی جز تسلیم کامل آتن به ایرانیان نیست. در این نوشته‌ها تأکید شده که آتنی‌ها پیش از ورود سپاهیان شاه شهر را تخلیه کرده بودند و سپاهیان ایران وارد شهر بی‌سکنه شدند. معنای دیگر این نوشته آن است که کلیه جنگجویان آتن، طبق مذاکراتی که سران آتن با فرمانده سپاهیان ایران انجام دادند، از شهر رفتند، و سپاهیان ایران با آرامش وارد شهر شدند. به این ترتیب، سراسر باریکه انگشت‌مانند اتیکه تسلیم شد. هدف لشکرکشی از نظر خشیارشا تحقق یافته بود، آتن و اسپارت تسلیم شده بودند، نیروی دریایی آتن و اسپارت درهم شکسته شده بود، و خطری که برای امنیت و

آرامش در دریای ایژه و کرانه‌های اناتولی از جانب آنها احساس می‌شد برطرف شده بود. خشیارشا قصد ضمیمه کردن یونان به ایران را نداشت، و همان سیاستی را دنبال کرد که پیش از او کوروش و داریوش دنبال کرده بودند.

ولی بعدها داستان پردازان یونانی داستان این رخداد را به گونه‌ئی به تصویر کشیدند که گویا ارتش چند میلیونی ایران در تنگه سالامیس از مردم آتن شکست خورد تا آتن مستقل بماند و بقیه یونان نیز در آینده از سیطره ایران بیرون شود. تاریخ‌نویسان نوین غربی نیز که علاقه دارند آتن را - لاف‌زنانه - آغازگر تمدن بشری معرفی کنند از این واقعه به عنوان مقابله تمدن یونانی با تمدن ایرانی یاد کرده گزارشهای یونانیان کهن را با آب و تاب بسیار بازگویی کرده تأکید می‌کنند که ایران در سالامیس شکست یافت تا تمدن یونانی حفظ شود.

گفتیم که شنیدن این داستان برای یونانیان دلکش بود. داستان این لشکرکشی به آن گونه که یونانیان نوشته‌اند، چنان است که ارتش ایران با بیش از دو میلیون سپاهی وارد یونان شدند و همه شهرهای یونان را گرفتند؛ ولی نیروی دریایی ایران در تنگه سالامیس در هم شکست، و همین شکست سبب شد که خشیارشا به وحشت افتد و دست از یونان بردارد و به ایران بگریزد. زیباترین افسانه‌ها درباره شکست و فرار خشیارشا را اسخیلیوس در نمایشنامه موسوم به «پارسیان» پرداخته است. ولی این گزارشها را از هر سو که بخوانیم آشفته به نظر می‌رسند و هیچ اعتمادی نمی‌توان به آنها کرد. همه کتابهای تاریخی نوین نیز داستان لشکرکشی خشیارشا به آتن را به همان سان بازگویی می‌کنند که داستان پردازان یونانی بعدها در میدانهای شهرهای یونان برای تجمع کنندگان نقل می‌کرده‌اند تا مردم را سرگرم کنند و حس میهن‌پرستی و علاقه به فرهنگ یونان را در آنها تقویت کنند، و برای داستانهای شیرینشان جایزه بگیرند.

آنچه که ما از راه خواندن گزارشهای خود یونانیان می‌دانیم آنکه همه شهرهای یونانی و حتی آتن تا واپسین دم عمر شاهنشاهی هخامنشی اگر چه نه در درون مرزهای ایران ولی در اطاعت ایران بودند، سربازان و مزدوران یونانی از جمله آتنی‌ها همیشه در ارتش ایران خدمت می‌کردند، بسیاری از یونانیانی که در مصر و کلده تحصیل علوم پزشکی و ریاضیات کرده بودند در ایران مشغول کار بودند، شهریانشان پیوسته از ایران کمک مالی دریافت می‌کردند، و دخالت ایران در امور سیاسی یونان همیشه استمرار داشت به نحوی که بسیاری از سیاستمداران یونانی که بیش از حد رضایت یونانیان به ایران خدمت می‌کردند دوره‌هایی از عمرشان را به عنوان گوناگون - چه به صورت مهاجر و چه به صورت کارمند - در ایران به سر

می‌بردند. این امر را نویسندگان یونانی^۷ چندان به تکرار در نوشته‌هاشان آورده‌اند که درباره آن جای هیچ جدالی باقی نمی‌ماند.

بالا تر به تمیستوکلس اشاره شد. همه مورخان یونانی وی را یکی از شخصیت‌های باتدبیر و نیرومند آتن و قهرمان جنگ سالامیس معرفی کرده‌اند. ولی پائین تر خواهیم دید که او در اطاعت خشیارشا بود. علاوه بر او، یکی از سران اسپارت به نام پاوسانیاس که تاریخ‌نگاران یونانی با عنوان قهرمان جنگ پلاته از او یاد کرده‌اند که نیروی دریایی ایران را شکست داد، نیز نه تنها پس از این لشکرکشی در اطاعت خشیارشا بود بلکه انیفورم ایرانی می‌پوشید و به این وسیله رسماً خودش را تابع ایران می‌دانست. او به عنوان کارگزار رسمی ایران در بیزانتیوم (جائی که اکنون استانبول است) مستقر بود، و دختر مگه‌بات - افسر ایرانی مستقر در بیزانتیوم - را به زنی گرفته داماد ایرانیان شد.^۸

این گزارش نیز یک جنبه از داستان پردازیهای یونانیان درباره جنگ پلاته و سالامیس را نمایان می‌سازد، و معلوم می‌دارد که این مرد نه تنها ایرانیان را شکست نداده بلکه خدمتگزار ایران بوده است. شاید هم خود او به سران آتن و اسپارت گزارش دروغ شکست ایرانیان داده بوده است تا نزد آنها تبدیل به قهرمان شود. خدمت‌هایی که او به ایران می‌کرد موجبات خشنودی خشیارشا را فراهم آورده بود. متن یک فرمان خشیارشا به پاوسانیاس را توکیدید چنین آورده است:

چنین می‌گوید شاه خشیارشا به پاوسانیاس: چون مردانی را از آن‌ور دریا، از بیزانتیوم، برای من رهنیدی، لطف و نیکی برای تو در سرای ما انباشته خواهد شد که همواره ثبت خواهد بود. و از سخنان تو بسیار خشنودم. مگذار، نه شب و نه روز، تو را از انجام دادن آنچه وعده داده‌ای بازدارد، نه برای هزینه زر و سیم، و نه برای بزرگی سپاه هر جا که در دسترس باشند. با همکاری با آرت‌بازو، مرد بزرگواری که برای نظارت بر امور شما فرستاده‌ام، کارهای من و خودتان را بی‌باکانه به انجام برسان؛ هر چه که برای هر دو طرف بهتر و نیکتر است را انجام بده.^۹

این آرت‌بازو جانشین مگه‌بات در فرماندهی نیروهای ایران در تراکیه بود و در بیزانتیوم استقرار داشت. همینکه خشیارشا درگذشت اسپارتیها پاوسانیاس را به نیرنگی به اسپارت دعوت کردند، و او را گرفته به اتهام خیانت به وطن اعدام کردند. تمیستوکلس نیز توسط آتنی‌ها با همین اتهام مواجه شد، و از نامه‌هایی که به دست خط او در خانه پاوسانیاس به دست آمد معلوم شد که او در موارد بسیاری در خدمت به ایرانیان با پاوسانیاس همکاری

می کرده است؛ و او از بیم آنکه آتنی‌ها با او همان کنند که اسپارتیها با پائوسانیاس کرده بودند به بیزانتیوم گریخته به ایران پناهنده شد، و چونکه بیم داشت که کسی از یونانیان وی را بیابد و ترور کند لباس زنان ایرانی پوشید و خود را در چادر زنانه پوشاند تا کسی جرأت نزدیک شدن به وی را نداشته باشد، و با کشتی به ساردیس رفت و خود را در اختیار شه‌ریار لیدیه گذاشت. مجلس ملی آتن چون بر خود او دست نیافت مملکتش را مصادره کرد و حق شهروندی آتن را از فرزندان سلب کرد. آردشیر اول که جانشین خشیارشا شده بود به شه‌ریار لیدیه فرمان فرستاد که تمیستوکلس را به شوش فرستد. توکیدید نوشته که شاه امیدوار بود که این مرد همه یونانیان را به اطاعت ایران بکشاند، و از این رو وی را چندان مورد نوازش قرار داد که پیش از آن درباره هیچ یونانی‌ئی سابقه نداشت. او پیش از آنکه از یونان بگریزد زبان ایرانی آموخته بود، و وقتی آردشیر او را به حضور پذیرفت به خوبی به پارسی سخن می‌گفت، و جریان جنگ سالامیس و خدماتی که به ایران کرده بود را برای آردشیر شرح داد. او یک‌سال در پایتخت ایران ماند و پس از آن شاه حاکمیت شهر «مانیس» در غرب اناتولی را به او داد، زمینی به او بخشید که درآمدش را برای هزینه زندگی خانواده‌اش بگیرد، بعلاوه مالیات پنج‌تا از روستاهای غرب اناتولی را در اختیار او نهاد تا هزینه اصلاح امور یونانیان کند که با او همکاری می‌کردند (حق الطاعه به شخصیت‌های یونانی بپردازد). تمیستوکلس با یک بیوه‌زن ایرانی که در غرب اناتولی جاگیر بود ازدواج کرد تا از هر نظر ایرانی شده باشد. آردشیر چندان اختیارات گسترده به این آتنی وفادار داده بود که او به نام خودش سکه زد و روی سکه‌اش پیکر برهنه اپولون (خدا) را نقش کرد.^{۱۰}

آیا این گزارش حقیقی که خود یونانیان نوشته‌اند را چه‌گونه می‌توان تفسیر کرد؟ در سایه داستان پردازیه‌های یونانیان قضاوت تاریخی در این مورد دشوار است. ولی قهرمان شدن تمیستوکلس در جنگ سالامیس می‌تواند از گزارش دروغین باشد که خود او به مجلس آتن داده بوده است. آنچه مسلم است آنکه اقدامات شایسته‌ئی که او در مذاکره با مقامات بلندپایه ایرانی انجام داده بوده و تعهداتی که به ایران سپرده بوده سبب عقب‌نشینی نیروهای ایرانی از محاصره دریایی آتن و حفظ استقلال آتن شده است. آنچه شکست و فرار نیروی دریایی ایران در سالامیس نامیده شده چیزی جز عقب‌نشینی آن پس از مذاکرات موفقیت‌آمیز تمیستوکلیس با سران سپاه ایران نبوده؛ مذاکراتی که همراه با تعهداتی بوده و مورد موافقت خشیارشا قرار گرفته است.

برای شناختن درست لشکرکشی خشیارشا به یونان، رخدادها را می‌توان چنین

بازخوانی کرد که تمیستوکلس همینکه متوجه در هم شکستن ارتش اسپارت و کشته شدن شاه اسپارت شد دانست که مقاومت در برابر ایران به معنای خودکشی است، و بهترین راه را در آن دید که با ایرانیان وارد مذاکره شده به برخی شروط که برای آتن قابل قبول باشد گردن نهد و به جنگ خاتمه دهد. او آتن را از سکنه تخلیه کرده آن را بدون مقاومتی تسلیم کرد. ولی تاریخ‌نگاران قدیم یونان نوشته‌اند که پس از شکست ارتش ایران در سالامیس، تمیستوکلس با خشیارشا وارد مذاکره شد و خشیارشا به آسیا برگشت (حتی نوشته‌اند که خشیارشا از بیم آتنی‌ها گریخت).

در اینجا تناقض در گفته‌ها آشکار است و مورخان نوین غربی نیز دیدگان‌شان را بر روی این تناقض برمی‌بندند تا آتن را همچنان پیروزمند و سربلند و نجاتبخش تمدن یونانی ببینند. تناقض در اینجا است که - طبق داستان یونانیان - تمیستوکلس در اوج پیروزی آتن و شکست ایرانیان و درهم شکسته شدن نیروی دریایی‌شان، داوطلبانه وارد مذاکره برای صلح شد. هرودوت داستان این مذاکره را چنین آورده است:

تمیستوکلس چند نفر را به نزد خشیارشا فرستاده به او پیام داد که یونانیان بر آن‌اند که پل بوسفور را منهدم کنند و ناوهای تو را تعقیب کنند، ولی من برای آنکه خدمت بزرگی به تو کرده باشم مانع این کار شده‌ام. تو می‌توانی که با خیال راحت خاک یونان را ترک کرده به وطنت برگردی.^{۱۱}

انگار سپاه دومیلیونی ایران از سپاه بیست‌هزاری آتن و متحدانش شکست خورده و تمیستوکلس بر خشیارشا منت نهاده او را آزاد کرد تا به سلامت به کشورش برگردد؟! چنین است داستانهای لاف‌زنانه یونانیان باستان درباره لشکرکشی خشیارشا به آتن.

ما وقتی داستان دفاع یونانیان از خودشان در برابر ایران را در نوشته‌های یونانیان باستان می‌خوانیم متوجه می‌شویم که اینها به هدف خاصی پرداخته شده بوده‌اند تا حس میهن‌پرستی یونانیان تقویت شود و به خودشان تلقین کند که یونانیان مردمی نیرومند و شکست‌ناپذیرند. گرچه این داستانها به گونه‌ئی پرداخته شده که از همه‌سویس بوی تحریف به مشام می‌رسد، با این حال با بازخوانی آنها آشکار می‌شود که تا زمان مرگ خشیارشا آتن به ایران وابسته بوده و پس از وی نیز روابط آتن با دربار ایران همچون زیردست و فرادست بوده، آتن پیوسته از ایران کمک مالی دریافت می‌کرده و سربازان مزدور آتنی در ارتش ایران به خدمت مشغول بوده‌اند. نمونه‌های این مورد در نوشته‌های یونانیان چندان است که لازم نیست به یک مرجع خاصی اشاره شود. حتی برخی از بزرگان ایران - به عنوان نماینده دولت

ایران- تا دهه‌ها پس از خشیارشا در آتن اقامت داشتند. در میان چنین بزرگانی مردی که یونانیان نامش را زوپیر نوشته‌اند، و گویا از خاندان هارپاگه و اهل ماد بوده، قابل ذکر است. این مرد معاصر هرودوت بوده و گویا هرودوت از روایت‌های او در نوشتن تاریخ ماد و پارس استفاده کرده بوده است. او نمایندهٔ دربار ایران در آتن و ناظر امور سیاسی آتن بوده است.

به این ترتیب، می‌بینیم که تا پایان عمر خشیارشا دو کارگزار بلندپایهٔ ایرانی در آتن می‌زیسته‌اند، یکی سیاسی که از ماد بوده و دیگری نظامی که از پارس بوده. یعنی هم دستگاه حاکمیت آتن و اسپارت در زیر نظر دربار ایران بوده و هم دستگاه نظامی و سپاهیان یونان. لذا می‌بینیم که افسانهٔ شکست ارتش ایران در سالامیس به کلی بی‌بنیاد و لاف‌های گزافی است که داستان‌پردازان آتنی برای تقویت روحیهٔ میهن‌پرستانه در یونانیان ساخته بوده‌اند.

خشیارشا پس از بازگشت از این سفر به ایران یکی از بلندپایگان پارسی به نام صدآسپ را با چند کشتی مأمور سفر دریایی برای اکتشاف سرزمین‌های ناشناخته در ماورای غرب اروپا کرد. صدآسپ مأمور شده بود که از تنگهٔ میان اروپا و شمال آفریقا - که بعدها «تنگهٔ جبل طارق» نامیده شد- بگذرد و اروپا را دور بزند. در آن زمان سرزمین‌های داخلی اروپا مورد توجه نبودند، زیرا اقوامی که در این سرزمین‌ها می‌زیستند عقب‌افتاده‌ترین مردم جهان بودند، در قبیله‌های پرشمار پراکنده و روستاهای بدایی می‌زیستند، و هیچ نیروئی نداشتند که برای صلح و آرامش جهانی خطری ایجاد کنند، لذا ایران هیچ‌گاه به فکر لشکرکشی به سرزمین‌های اروپای غربی نه‌افتاده بود. مأموریت اکتشاف سرزمین‌های جدید که به صدآسپ واگذار شده بود به نتیجه نرسید، و صدآسپ پس از آنکه از تنگهٔ جبل طارق گذشت و احتمالاً به سواحل بریتانیا رسید شاید متوجه شد که ماورای غرب اروپا جهان دیگری وجود ندارد، لذا رخ به جنوب کرد و چند ماهی در کرانهٔ غربی آفریقا پیش رفت، و بدون نتیجه به ایران برگشت.

خشیارشا هرچند که نتوانست قلمرو شاهنشاهی را بیش از آنچه که در زمان داریوش بود گسترش دهد، ولی میراث عظیم داریوش را به‌خوبی حفظ کرد. ایران در زمان داریوش به نهایت گسترش خود رسیده بود، سراسر جهان متمدن بیرون از چین و هند در درون قلمرو ایران یا وابسته به ایران بود، و از هر نظر که بنگریم قلمرو شاهنشاهی ایران امکان گسترش بیشتر در شرق را نداشت. ۱۲۰۰ سال بعد که امپراتوری موسوم به اسلامی در زمان عبدالملک مروان و پسرش ولید و فرماندار باتدبیرشان حجاج ثقفی تشکیل شد نیز به‌رغم قدرت عظیمی که آن امپراتوری داشت قلمرو امپراتوری موسوم به اسلامی نتوانست از وسعتی که شاهنشاهی ایران در زمان داریوش داشت فراتر رود. از این رو ایران در زمان داریوش و خشیارشا بزرگترین

شاهنشاهی تاریخ باستان بود، و جهان تا ۱۲۰۰ بعد دولتی به آن عظمت را به چشم ندید.

نگاهی به یونان باستان و روابط آن با ایران

سرزمین یونان اروپایی مساحتی در حدود ۴۰۰ در ۳۰۰ کیلومتر داشت که مناطق مسکونی و قابل کشت و زرع آن حدود ۲۵ درصد از مساحتش بود. این سرزمین به زحمت می توانست مواد غذایی کافی برای ساکنان خودش تهیه کند، و گندم و جو و ذرت مورد نیاز را از سرزمینهای قبایلی اروپای شرقی و از مصر و فینیقیه وارد می کرد. یونان از نظر صنعتی نیز در سده های ششم و پنجم پیش از مسیح در وضعی نبود که بتواند در عرصه جهانی خودنمایی کند. ولی از نظر بازرگانی دریایی در میان سرزمینهای حوزه مدیترانه وضعیت مناسبی داشت، و زندگی اقتصادی مردم یونان عمدتاً بر بازرگانی دریایی و نقل و انتقال کالا در میان بندرگاههای مدیترانه، بعلاوه درآمدهائی که از راه مزدوری در ارتش ایران کسب می کردند وابسته بود.^{۱۱} از آنجا که دروازه های کشور شاهنشاهی نیز بر روی یونان باز بود، کاروانهای چارواداری زمینی آنها از غرب اناتولی تا هرجا که دلشان می خواست می توانست که در رفت و آمد باشد.

وقتی مساحت و جمعیت یونان را با ایران آن روز - یعنی کلیت آسیای میانه و خاورمیانه و شمال آفریقا - مقایسه کنیم متوجه خواهیم شد که یونان آن روز در برابر ایران چه بوده است؟ می توانیم آن را به موشی تشبیه کنیم در برابر یک فیل. از نظر جمعیت و توان نظامی و اقتصادی باید یونان آن روز در برابر ایران را با امیرنشین بحرین کنونی در برابر کشور ایالات متحده آمریکا مقایسه کنیم. جمعیت سراسر یونان در آن روزگار کمتر از جمعیت یک استان آذربایجان یا مرو یا هرات یا سغد در ایران بود. درآمد یک ماه خزینه شاهنشاهی که از راه مالیاتها می رسید بیش از کل درآمدهای دهسال مردم سراسر یونان بود که از کشاورزی و صنعت و تجارت دریایی و چارواداری زمینی و نیز راهزنیهای دریایی حاصل می کردند.

یونان در آن روزگار عبارت بود از تعدادی شهرهای کوچک در ناحیه جنوبی شبه جزیره بالکان و جزایر دریای ایژه. جزایر دریای ایژه و جزایر قبرس و رودس و مالت در درون مرزهای ایران واقع شده بودند، و تراکیه و مقدونیه نیز تا درگذشت خشیارشا بخشی از ایران به شمار می رفتند. بیرون از اینها مهم ترین شهرهای یونان در آن عهد اسپارت و آتن بودند. اسپارت نیز همپیمان و تابع ایران بود، و تنها شهر مستقل یونان آتن بود که بسیاری از سرشناسانش در خدمت دولت ایران و وابسته ایران بودند.

اقوام یونانی بخشی از مهاجران آریایی بودند که در آخرین سده هزاره دوم پم به این سرزمین وارد شده پس از در هم کوبیدن تمدن نسبتاً پیشرفته بومی (تمدن موسوم به میکینی) که با کشتار و ویرانگری دامنه‌داری همراه بود، در این سرزمینها جاگیر شده بودند. زمینی که بعدها به نام این اقوام منسوب شد برای چندین سده بخشی از امپراتوری فرعونان را تشکیل می‌داد و تمدن پیشرفته مصر در آن سریان داشت. آثار بسیاری که نشانگر حضور تمدن مصری در این سرزمین است از زیر زمین بیرون کشیده شده است. از زمان ورود یونانیان به شبه جزیره بالکان، برای مدت درازی این سرزمین در تاریکی فرورفت. مصر نیز در این زمان - چنانکه پیش از این دیدیم - دورانی از ضعف را پشت سر می‌گذاشت و درگیر دفاع از خود در برابر دست‌اندازیهای آشوریان به‌شام و مصر بود، و سرزمینهای درونی یونان به‌حال خود و به‌دست تازه‌واردان رها شده بود. اینها همان قومی بودند که از سده هشتم پم به بعد تمدن یونانی را پایه‌گذاری کردند. اتفاقاً بدایات تمدن یونانی مصادف با همان زمانی بود که در ایران تلاش برای تشکیل تمدن نوین در جریان بود که به‌زودی به تشکیل شاهنشاهی ماد انجامید. در داستانهای اسطوره‌ی الیاده و اودیسه که در زمان کوروش بزرگ (و فرعون اُح‌موسس) به‌دستور پزیسترات تدوین شد و به شاعری افسانه‌ی به‌نام هومر نسبت داده شد، جریان شکل‌گیری بدایات تمدن یونانی در سده‌های نهم و هشتم پیش از مسیح به طرز مبهم و افسانه‌ی بیان شده است، و تلاشهای قبایل یونانی برای استقرار دائمی در سرزمینهای یونان را برای ما بازمی‌گوید، و نیز نشان می‌دهد که آن قبایل در پشت سر خدایانشان چه درگیریهایی خونینی با یکدیگر داشته‌اند. از شرکت خدایان با لشکرهای آسمانی در این جنگها نیز سخن رفته که خبر از نوع باورهای دینی یونانیان می‌دهد، و سخن بر سر آن است که شهریاران خدایان به‌هرکه خواهند دهند، و کسی که شهریار است خدایان به‌او شهریاران داده‌اند. تلاشهای قبایل یونانی برای دست‌یابی بر سرزمینهای غرب اناتولی نیز در داستان طرواده بیان شده است، که بازگویی مبهم بدایات تشکیل سلطنت یکی از قبایل مهاجر یونانی در لیدیه است. جوامع یونانی سده هشتم پیش از مسیح را داستانهای الیاده و اودیسه به‌نحوی به‌تصویر کشیده‌اند که از همه جوانبش ما را به‌یاد جوامع سومری در هزاره سوم پم می‌اندازد، و حتی از جوامع ایرانی دوران کاوے‌ها در اوائل هزاره پم نیز عقب‌تر بوده است. در سرزمین یونان اروپایی، هر قبیله در منطقه مسکونی خویش تشکیل یک جامعه سیاسی مجزا داده و تا سده ششم پم به‌صورت شهر مستقلی درآمده بود که چند روستا را در اختیار داشت. گرچه مورخان غربی به این شهرها - به‌گزاره - نام «دولت شهر» داده‌اند، ولی

حقیقت آن است که هیچ‌کدام از اینها دولت نبودند، بلکه امیرنشینهای مستقلی شبیه کاوے‌های ایرانِ ماقبل ماد را داشتند، با این تفاوت که اساس این جوامع بر برده‌داری نهاده شده بود ولی در ایران - به‌علت نبود عنصر بیگانه در جوامع درون فلات ایرانِ دوران کاوے‌ها - زمینه برده‌داری به‌وجود نه‌آمد. جمعیت هرکدام از شهرهای مستقل یونان را دو گروه انسانی تشکیل می‌دادند: یکی بومیان مغلوب و زیر سلطه و برده‌شده، و دیگر مهاجران مسلط. این بومیان که در آبادیهای خودشان حق شهروند شدن را نداشتند عملاً به‌بردگان قوم مسلط تبدیل شده بودند و برای آنان بیگاری می‌کردند. از این‌رو جامعه شهرهای یونان در پایان سده ششم پم متشکل بود از دو گروه بشریِ خواجگان و بردگان. خواجگان اقلیت زورمندی بودند که اکثریت بومی را به‌بردگی درآورده بودند و با آنها رفتارهایی همچون انسان با جانور داشتند، و عملاً آنها را جانورانی می‌پنداشتند که برای کار کردن و بهره‌دادن آفریده شده‌اند. یونانیان آن‌زمان چنان تنگ‌نظر بودند که فقط خودشان را انسانهای آزاده و متمدن می‌نامیدند و دیگر همه اقوام روی زمین را «بربر» به‌معنای وحشی تلقی می‌کردند که برای بردگی یونانیان آفریده شده بودند. حتی در داستانهای یونانیان می‌بینیم که یونان مرکز گیتی، و معبد دلفی مرکز یونان و نقطه محوری جهان است؛ و این نشان از نوعی طرز فکر قبیلگی خودشیفته و ناآشنا به‌جهان دارد.

گرچه تمدن در میان بومیان این سرزمین سابقه دیرینه داشت (تمدنی که توسط جماعات مهاجر یونانی نابود شده بود)، ولی آنچه که «تمدن یونانی» نامیده می‌شود از زمان داریوش بزرگ شروع شد که درهای مصر و میان‌رودان و ایران بر روی یونانیان گشوده گردید، و علوم و فنون مصری و کلدانی - به‌ویژه طب و ریاضیات و اخترشناسی - را مزدورانی که پیشترها در ارتش مصر و اکنون در ارتش ایران خدمت می‌کردند با خود به‌یونان بردند.

شهرهای یونان که هرکدامشان یک امیرنشین مستقل بود در خلال سده‌های ششم و پنجم پیوسته با هم در ستیز و جنگ شبه دائم بودند و هرکدام در تلاش گسترش نفوذ و سلطه خویش بود اما هیچ‌کدام نمی‌توانست که به‌عنوان قدرت برتر در میدان ظاهر شود و تشکیل نوعی پادشاهی دهد. این امیرنشینها در سده ششم پم شباهت بسیار زیادی به امیرنشینهای ایران در زمان کاوے‌های پیش از پادشاهی ماد داشتند، و امیر که «باسیلوس» نامیده می‌شد از بسیاری جهات شبیه کاوے ایرانی بود، زمینهای کشاورزی وسیعی در اختیار داشت، و شهر را با مشورت با سران طوایف اداره می‌کرد، هم فرمانده سپاه بود هم نماینده خدا و سرپرست امور دینی. اما تفاوتی که کاوے‌های ایران با باسیلوسهای یونان داشتند آن بود که مردم هر منطقه

از ایران به کاوس به عنوان پدر می‌نگریستند و از او اطاعت می‌کردند، ولی یونانیان کمتر عادت به فرمان‌پذیری داشتند، و در هر شهری رقابت برسر ریاست در میان سران قبایل در جریان بود و ثبات و آرامش به‌طور دوره‌یی برقرار می‌شد ولی یک‌نواخت نبود. شهرهای یونان تلاش‌های سختی برای تسلط بر شهرهای همسایه به‌کار می‌بردند، و همواره درگیر ستیزه‌های خونین با یکدیگر بودند.^{۱۳}

در آتن که متمدن‌ترین شهر یونان در سدهٔ ششم پم بود طبق قانونی که در آغاز سدهٔ ششم پم (اواخر دوران شاهنشاهی ماد) توسط امیری به‌نام «سولون» وضع شده بود، حق شهروند شدن مخصوص افراد خاصی بود که از شرایط ویژه‌یی برخوردار بودند؛ از جملهٔ این شروط یکی حد معینی از ثروت بود که به‌شخص امکان بدهد شماری بردهٔ بومی را در اختیار داشته باشد تا برایش کشاورزی کنند. طبق قانون او بومیان حق تملک هیچ چیزی را نداشتند و فقط می‌توانستند که برده باشند و برای خواجگان‌شان بیگاری کنند. از نوشتهٔ هرودوت معلوم می‌شود که این قانون را یونانیان از قوانین مصر فرعون‌ی اقتباس کرده بودند.^{۱۴} به‌عبارت درست‌تر، نظام اجتماعی یونانیان در اوائل سدهٔ ششم نسخه‌ئی نامنظم و در هم‌ریخته از همان نظام کهن بود که مصریان در یونان ایجاد کرده بودند. سولون در زمان فرعون اُح‌موسیس (معاصر کوروش بزرگ) به‌مصرف رفته بوده و در ارتش مصر مزدوری می‌کرده و بسیار چیزها را نزد مصریان آموخته بوده و با خودش به‌یونان آورده بوده است.

وقتی ما گزارش‌ها دربارهٔ سولون را بازخوانی می‌کنیم متوجه می‌شویم که او کارگزار دولت مصر در آتن بوده است.

با برچیده شدن دستگاه فرعونان مصر توسط کام‌بوجیه یونان نیز وارد دورانی از آشوب شد، قبایل آتن برضد حاکمشان - هی‌پیاس - شوریدند و او از آتن گریخت؛ قبایل چهارگانهٔ سرزمین اتیکه که آتن مرکزش بود پس از درگیری‌هایی به ده قبیله با ده منطقهٔ نفوذ تقسیم شدند. به‌دنبال این رخدادها شورای حکومتی‌ئی متشکل از ۵۰۰ عضو (از هر قبیله ۵۰ عضو) تشکیل شد تا آتن را با تشریک مساعی یکدیگر اداره کنند، و مردی به‌نام کلیستین که رئیس یکی از قبایل بود به‌حاکمیت آتن برگزیده شد. طبق قانونی که اعضای این مجلس وضع کردند مقرر شد که چنانچه مردم آتن از حاکم ناراضی شوند و دست‌کم شش هزار شهروند مرد (۶۰ درصد مردان آتن) نظر بدهند که حاکم باید برکنار شود اعضای مجلس می‌توانند که حاکم را برکنار کرده حاکم دیگری را به‌جایش برگزینند. این بدایتِ نظام سیاسی‌ئی بود که بعدها «دموکراسی یونانی» نام گرفت. زنان و بردگان هیچ حقی برای شرکت در این نظام

سیاسی نداشتند.

در حالی که در نوشته‌های یونانیان سده‌های پنجم و چهارم پم نام دهها زن برجسته ایرانی - چه از خاندان سلطنتی چه غیر سلطنتی - به میان آمده است، ما هرچه بکوشیم که از نقش زن در جوامع یونانی در نوشته‌های آنها سراغی به دست آوریم کوششمان به جایی نخواهد رسید. زن و برده نزد یونانیان دارای منزلت مشابهی بودند.

اسپارت که در همسایگی جنوب آتن واقع شده بود از ثبات بیشتری برخوردار بود. اسپارت در میان دو پادشاه که هرکدامشان رئیس اتحادیه قبایلی در منطقه خودش بود (درست شبیه کاوه‌های عهد کهن در ایران) تقسیم شده بود. هر شاهی در منطقه خودش نظم همگانی‌ئی را برقرار کرده بود که مانع از شورشهای قبایل می‌شد. لذا آنچه دموکراسی یونانی نامیده شده است هیچ‌گاه در اسپارت ایجاد نشد. همچنین بود مقدونیه که در زمان داریوش بزرگ در درون قلمرو ایران قرار داشت و پادشاه محلی خودمختارش از اتباع شاهنشاه بود. چند امیرنشین کوچک دیگر نیز در یونان وجود داشتند که چندان اهمیتی نداشتند.

چنانکه دیدیم، آتن در سال ۴۹۸ پم امیران جزایر دریای ایژه را تحریک به جدائی از ایران کرد؛ ولی اقدامات مؤثری که داریوش برای راضی نگاه داشتن یونانیان اناتولی و جزایر انجام داد تحریکات آتن را بی‌اثر گذاشت. در سال ۴۹۳ پم داریوش از آتن و دیگر شهرهای یونان اروپایی خواست که از ایران اطاعت کنند. گرچه بیشینه شهرهای یونان به‌خواسته داریوش گردن نهادند آتن خواستار حفظ استقلال بود؛ و چونکه امیران جزایر دریای ایژه را به جدایی ایران تحریک می‌کرد داریوش تصمیم گرفت که لشکر به یونان بفرستد و آتن را به جای خودش بنشاند. سپس چنانکه دیدیم، شهریار لیدیّه در سال ۴۹۰ به هی‌پیاس کمک کرد تا به حاکمیت آتن برگردد، ولی ناکام ماند (همان داستان ماراتون).

در فاصله سالهای ۴۹۰ تا ۴۸۰ پم آتنیها با تلاشها و لشکرکشیها توانسته بودند که نوعی اتحادیه نیرومند در میان شهرهای یونان به وجود آورند. پس از داریوش بزرگ آتن اقداماتی را برای جداسازی جزایر دریای ایژه از ایران انجام داد که خشیارشا را در سال ۴۸۰ پم وادار به گسیل سپاه به یونان کرد: همان لشکرکشی که یونانیان آن را تبدیل به افسانه کردند؛ افسانه‌ئی که می‌گوید خشیارشا بیش از دو میلیون سپاهی را برضد شهر آتن بسیج کرد ولی شکست یافت تا آتن استقلال خویش را حفظ کند و تمدن غربی نجات یابد.

در سال ۴۷۸ پم اتحادیه‌ئی در میان شهرهای یونانی به رهبری آتن تشکیل شد. آنچه که اتحادیه یادشده را ایجاد کرده بود احساس خطر لشکرکشی دیگر باره ایران به یونان بود.

ولی وقتی معلوم شد که ایران قصد تصرف یونان را ندارد علت وجودی اتحادیه نیز از میان رفت، و شهرهای یونان دیگر باره به وضع سابق برگشتند. البته وابستگی امیران شهرها به ایران و نیازشان به کمکهای اقتصادی که از دربار ایران دریافت می‌کردند، و نیز نیاز شهروندان یونانی به خدمت در ارتش ایران به عنوان مزدور، بعلاوه خیل عظیمی از پیشه‌وران و صنعتگران یونانی که برای یافتن موقعیت شغلی بهتر به ایران سفر می‌کردند، عامل بسیار مهمی برای کارشکنی در امر تشکیل اتحادیه سراسری در یونان بود. وابستگی به ایران برای یونانیان سودمندتر از وضعی بود که عدم وابستگی برایشان داشت. شاهنشاه ایران گرچه علاقه داشت که صلح و ثبات در یونان وجود داشته باشد تا مردم در آرامش و آسایش بزیند ولی نمی‌خواست که آتن به عنوان عامل بی‌ثباتی در منطقه قد برافرازد. لذا می‌بینیم که در نوشته‌های یونانیان باستان همواره سخن از رشوه‌های گرانی به میان می‌آید که دربار ایران به امیران شهرهای یونانی می‌داده تا وابستگی آنها به ایران را تضمین کند (یا به نوشته یونانیان، همواره نفاق و شقاق را در میان امیران شهرها استمرار بخشد و یونان را در ضعف نگاه دارد).

میان اسپارت و آتن نیز همواره بر سر زعامت یونان رقابت و درگیری بود. در سال ۴۳۱ میان اسپارت و آتن جنگ در گرفت و اسپارت پیروز درآمد. در نتیجه این تلاشهای تمدنی که برای یکپارچه‌سازی یونان انجام می‌شد، شهرهای یونانی وارد یک دوره جنگهای درازمدت شدند که در تاریخ یونان به نام «جنگهای پلوپونیز» شهرت دارد. یونانیان پس از هر دوره جنگهای خونین وارد صلح می‌شدند، تا به زودی به جنگهای سابق برگردند. بیشترین تلاشها از جانب آتن به عنوان رقیب اسپارت در تسلط بر یونان صورت می‌گرفت که چندین شکست بزرگ و ویران‌گر را برای آتن به دنبال آورد. مورخان یونانی علت این شکستها را حمایت دربار ایران از شاه اسپارت نوشته‌اند. تا سال ۴۰۴ پم بییشینه خاک یونان به دست اسپارت افتاده و نوعی شاهنشاهی یونانی تشکیل شده بود. در گفتار بعدی خواهیم دید که از این زمان سراسر خاک یونان برای چندین دهه وابسته به ایران شد و از امتیاز این وابستگی بهره‌های بسیار گرفت.

شهر تبس که از دیرباز برای تشکیل سلطنت یونانی با آتن رقابت داشت در سال ۳۷۱ آتن را به اطاعت خویش کشاند و تشکیل سلطنت نسبتاً پهناوری در بخش میانی جنوب بالکان داد. آتن در سالهای آینده در تلاش ایجاد اتحادیه نوینی بود تا از سیطره تبس بیرون آید و به قدرت برتر یونان تبدیل شود. اما این تلاشها نتیجه معکوس داد و تا سال ۳۵۴ اتحادیه شهرهای یونانی به کلی از هم پاشید و شهرها به وضع دیرینه برگشتند که هرکدامشان یک امیر

مستقل شبیه کاوے‌های عهد کهن ایران داشت. در همه سالهای یادشده همواره لشکرهای مزدور از شهرهای یونان از جمله آتن در ارتش ایران به عنوان پیاده نظام خدمت می‌کردند، که در جای خود به آن اشاره خواهیم داشت.

در نیمه‌های سده چهارم پم در مقدونیه رخدادهایی در جریان بود که به اوج‌گیری قدرت فیلیپ مقدونی و بیرون رفتن کشور مقدونیه از سلطه ایران انجامید. سراسر یونان در نیمه دوم سده چهارم پم به تسخیر مقدونیه درآمد تا به زودی به بخشی از امپراتوری اسکندر مقدونی تبدیل گردد. با ظهور اسکندر، ۲۰۰ سال تلاش یونانیان برای تشکیل سلطنت مقتدر به ثمر نشست، و یونان از دورانی که شبیه دوران کاوے‌های ماقبل ماد بود خارج گردید و وارد دوران شاهنشاهی شد.

دین یونانیان دینی ابتدایی از نوع بت‌پرستی متشکل از مجموعه‌ئی خرافات دیرینه بود. نزد آنها تا سده پنجم پم هنوز تصور خدای مجرد شکل نگرفته بود و خدایانشان انسان‌گونه و زمینی بودند که بر فراز کوه‌های بلند می‌زیستند، و همچون انسانها توالد و تناسل و جنگ و ستیز می‌کردند و خشم و کین و نفرت و محبت داشتند، از یکدیگر دزدی می‌کردند، یکدیگر را در جنگها متواری می‌کردند یا می‌کشتند، زنان یکدیگر را می‌ربودند، و حتی می‌مردند و نابود می‌شدند. صفتهای خدایان یونانی به حدی انسانی بود که حتی برخی از صفاتی که ما انحرافی می‌نامیم نیز در آنها دیده می‌شد؛ چنانکه - مثلاً - از آنجا که پسرگایی (لواط) نزد یونانیان رسمی معمولی بود، خدایان یونان نیز دارای چنین رغبتی بودند. در پیکره مقدسی که از زئوس (بزرگترین خدای یونانیان) برجا نهاده‌اند خدای بزرگ را می‌بینیم که در هیأت یک مرد ریش‌دار است و یک نوجوان معروف به کون‌دهی (به نام جان میداس) را در آغوش گرفته با خود به کوه اولمپ (مقر خودش) می‌برد، و خروسی نیز در دست دارد تا به این نوجوان بدهد. یا مثلاً برهنگی که نزد یونانیان یک امر معمولی بوده است خدایان نیز چنین وضعیتی داشته‌اند. در پیکره مقدسی از زئوس او را برهنه مادرزاد می‌بینیم که سنگی در دست دارد و به سوی دشمن یا شکار پرتاب می‌کند، بدنش درحین سنگ‌اندازی در جنبش است و پاهایش از هم گشوده شده است و گند و خایه‌اش در برابر دید است و می‌جنبد. هردو پیکره زئوس در سده پنجم پم ساخته شده است.

علت برهنگی یونانیان در آن زمان نوعی فقر همگانی بود؛ زیرا یونان سرزمینی نسبتاً فقیر و کم‌درآمد بود. در پیکره‌هایی که از اشراف یونانی آن زمان بازمانده است می‌بینیم که فقط یک تکه پارچه دو سه متری ندوخته را بر خودشان پیچانده‌اند. یونانیان در سده پنجم

پم هنوز به مرحله پوشیدن آنچه که ما لباس می‌نامیم نرسیده بودند. پیکره زن خدایان نیز به حالت برهنه مادرزاد می‌ساختند، چنانکه مثلاً «آفرودیتی» را در چنین حالتی پس از بیرون آمدن از حمام می‌بینیم، ولی دست چپش را بر روی آلت تناسلیش گذاشته است تا موی زهارش که شاید بدمنظر بوده دیده نشود. حالت شکم و ناف و سرین این خدای زیبا نشان می‌دهد که زن بچه‌زائیده است. این برهنگی نیز بازتاب سنت برهنگی زنان در جامعه یونان اروپایی است که در تصویر خدا نیز نشان داده شده است. چنین پیکره‌هایی را برای تقدیم به معبد خدا در روزهای اعیاد و ایام حج می‌ساختند تا خشنودی خدا را حاصل کنند؛ و معمولاً هزینه تهیه آنها را دسته‌ئی از اشراف می‌پرداختند تا به‌عنوان هدیه مردم شهر به معبد تقدیم شود تا خدائی که در آن معبد ساکن بود درد و بلا را از مردم شهر دور کند. درد و بلا را فرستاده خدایان خشمگین شده می‌پنداشتند، و گمانشان بر آن بود که می‌شود خشم آنها را با دادن هدایای گرانبها و پیکره‌های زیبا و قربانیهای خشنودکننده فرونشاند و رضایتشان را جلب کرد. خدای بزرگ یونانیان «ژئوس» بود (همان دیو، خدای کهن آریایی)، ولی خدایان بومی (پان، آسکلپی، کوتی‌تو...)، و چند خدای مصری (ایزیس، آمون، هرمس) و فینیقی (عشتاریت، آدونای، هرکول) نیز نزد یونانیان مورد پرستش بودند. حضور خدایان مصری و فینیقی در یونان یادگار دوران تسلط مصریان و فینیقیان بر سرزمین یونان بودند که تا زمان کوروش بزرگ ادامه داشت.

مراسم عبادی یونانیان عبارت بود از تعدادی جشن مقدس سالیانه - شبیه مراسم حج مردم میان‌رودان و مصر - که در اوقات معینی از سال برای چندروز در یک نقطه از هرکدام از شهرها در حضور پیکره‌های خدایان برپا می‌شد. این رسم را مصریان در یونان رواج داده بودند. رقص و آواز و سرود دسته‌جمعی و نمایشهای دسته‌جمعی برای شاد کردن خدایان، مراسمی بود که در این جشنها برگزار می‌شد. ساختن پیکره خدایان و تقدیم آنها به معابد خدایان از جمله عباداتی بود که به‌منظور جلب خشنودی خدایان انجام می‌گرفت؛ و این سنتی بود که از مصریان آموخته بودند. تقدیم قربانی به خدایان نیز از رسوم معمولی نزد یونانیان بود. در اوائل سده ششم پم شماری معبد در یونان ساخته شد که مهم‌ترین آنها معبد دلفی بود. این معبد که توسط شماری از کاهنان غیبگوی زن و مرد اداره می‌شد طبق یک توافق قبایلی به‌مرور زمان به‌صورت معبد مرکزی یونان درآمده بود. کار متولیان این معبد بیشتر در این خلاصه می‌شد که برای مراجعین معبد پیش‌گویی‌هایی کرده و به پرسشهای آنها درباره آینده و تصمیم‌هایی که باید اتخاذ کنند نظر بدهند و رهنمود ارائه کنند. هر کار مهم دسته‌جمعی که

یونانیان می‌خواستند انجام دهند ابتدا به معبد مراجعه می‌کردند و دربارهٔ آن از غیب‌گو پرسش می‌کردند، و غیب‌گو به تناسب هدیه‌ئی که دریافت می‌کرد و به تناسب شخصیت مراجعه‌کننده جملاتی را سر هم بندی کرده تحویل می‌داد، و چون این جملات عموماً مغلق و نامفهوم بود، نتیجهٔ کار به هرگونه که بود، می‌شد که با پاسخ غیب‌گو تطبیق داد و غیب‌گو را راست گو دانست. وقتی شاه لیدیّه پس از برافتادن دولت ماد به دست کوروش تصمیم گرفت که به قصد گسترش دادن مرزهای شرقی کشورش با ایران وارد جنگ شود، به خدای یونان مراجعه کرد و مقدار زیادی هدایا به او داد و از او در این باره الهام خواست. غیب‌گو پاسخی خوشایند به کروسوس داد که معنایش آن بود که او کوروش را نابود خواهد کرد. کروسوس از رهنمود خدای یونانیان شادمان شد و لشکر بزرگی آراسته به مرزهای ایران در اناتولی حمله برد. ولی وقتی در برابر کوروش شکست خورد و لیدیّه به تسخیر کوروش درآمد، کروسوس از خدا درخشم شد؛ و چون کوروش آزادی را به او بازگرداند و او را به یکی از مشاوران خویش تبدیل کرد، کروسوس قید و بندهایی که در روز اسارتش بر دست و پایش نهاده بودند را توسط کسانی برای معبد دلفی فرستاد و به آنها گفت: «به خدای یونانیان بگوئید که از فریب دادن من چه سودی عایدت شد؟ تو به من وعده دادی که دولت بزرگ را سرنگون خواهم کرد، ولی آنچه من از جنگ با کوروش به دست آوردم این قید و بندها است که اکنون برای تو می‌فرستم. اینها است نتیجهٔ اعتماد من به تو». ولی البته متولی معبد دلفی که همواره می‌کوشید بگوید که هرچه گفته سخن خدا بوده (وحی بوده)، به فرستادگان کروسوس گفت به او بگوئید که آنچه برسر تو آمد نتیجهٔ گناهی است که پدر بزرگت مرتکب شده بوده است و اکنون تو کیفرش را پس می‌دهی. نیز، او به کروسوس پیام فرستاد که آنچه خدا به او گفته درست بوده، و منظور خدا از یک سلطنت بزرگ که قرار بود سرنگون شود سلطنت لیدیّه بوده است نه شاهنشاهی ایران.^{۱۵}

همیشه پیشگوییهای غیب‌گوی معبد دلفی که از وحی خدای یونان برآمده بود چنین دوپهلو بود؛ و مردم یونان که بیش از حد خرافاتی بودند گفته‌های او را باور می‌کردند؛ چنانکه دربارهٔ رهنمود خدا به کروسوس گفتند که مقصود سخن خدا از دولت بزرگ لیدیّه بوده است نه ایران، و کروسوس سخن خدا را بد تعبیر کرده است.

در مواردی یونانیان به جنگ خدایان بیگانه می‌رفتند که در اثر پیروزی پیروانشان بر آن شهرها وارد آن شهرها شده بودند (یعنی عبادتشان بر مردم شهرهای مغلوب تحمیل شده بود). هرودوت نوشته که مردم کونیا بر آن شدند که جز خدایان خوشان را نپرستند و خدایان دیگر را

از شهرشان بتاراندند. برای این منظور مردان جنگجوی شهر با نیزه و جنگ ابزار به کنار دریا رفتند و نیزه‌هاشان را به طرف آسمان افراشتند و خدایان بیگانه را تهدید کردند که هرچه زودتر شهرشان را ترک کنند. پس از آن گفتند که خدایان بیگانه را از شهرشان اخراج کرده‌اند.^{۱۶}

از سده‌های ششم و پنجم به بعد برای برگزاری مراسم جشنهای دینی تئاترهائی در فضای آزاد بنا شد که محل حج سالانه و عبادت و نمایش هنرهای دینی بود. در این نمایشها چند تن متصدی قصه‌گویی منظوم با آداهای نمایشی می‌شدند؛ و داستانهای زایش و پرورش خدایان و عشقها و جنگهاشان و کشت و کشتارهاشان از یکدیگر و نیز زن‌ربایی‌هاشان را برای تماشاگران بازمی‌گفتند، که از جمله آنها سروده‌های منسوب به هومر، و نیز داستانهای منظوم یک شاعر یونانی به نام هسیودس (هزیود) بود. در سده پنجم پم داستانهای حماسی نیز به این نمایشها افزوده شد، و سه داستان پرداز بزرگ به نامهای اسخیلیوس و سوفوکلس و یورپیدیس ظهور کردند که هنرشان نوشتن نمایشنامه منظوم برای اجراء در حضور جمع بود. اینها نمایشهای حماسی که بازگوکننده تاریخ یونان بود نیز به نمایشهای دینی افزودند. به نظر می‌رسد که هنر حماسی را اینها از ایرانیان فرا گرفته و به هنر دینی محض افزوده بودند (چیزی شبیه داستانهای تاریخی ایران از رستم و اسپندیار و کیکاووس و کیقباد و جز آنها که در شاهنامه بازنویسی شده است). در هر یک از شهرهای یونان یک فضای باز میدان مانند وجود داشت که محل برگزاری این نمایشها بود، و آنرا «تئاتر» می‌نامیدند. این تئاترها در سده چهارم پم گنجایش همه مردان شهر را داشت و در شهرهای پرجمعیت می‌توانست که تا چندین هزار نفر را در خود جای دهد. به این ترتیب، هنر یونانی - از پیکره سازی گرفته تا داستان‌پردازی و نمایش - عملاً هنر دینی بود (شبیه آنچه پیشترها در مصر و میان‌رودان وجود داشت)، و چند سده بعد که تفکر دینی یونان زیر تأثیر عواملی تحول یافت به شکل هنر صرف^{۱۷} به زندگی ادامه داد.

بخش مسلط جوامع شهری یونان سده ششم پم در هر شهر اعضای یک قبیله واحد را تشکیل می‌داد و در مواردی از دو - سه قبیله خویشاوند که به مرور زمان تقسیم شده بود تشکیل می‌شد. تقسیم کار قبیله‌یی کهن در جوامع شهری سریان داشت، و از این جهت حکومتهای شهرهای یونانی هر کدام یک کدخدایی به مفهوم ایرانیان بود که سران قبیله (نخبگان جامعه) با تشریک مساعی و مشورت یکدیگر آنرا اداره می‌کردند. نظامی که در تاریخ با نام دموکراسی یونانی شناخته شده است چنین نظام کدخدایی‌ئی بود که فقط افراد متنفذ قبایل در آن شرکت داشتند و حقوق و امتیازها را با توافق یکدیگر در میان خاندانهای خودشان

تقسیم می‌کردند و بیشینه جامعه که همان برده شدگان بومی بودند از همه حقوق انسانی محروم نگاه داشته می‌شدند.^{۱۷}

به سبب جنگهای درازمدت قبیله‌یی که از سده هفتم پم تا زمان هخامنشی در میان قبایل یونانی جریان داشت آمادگی فرمان‌پذیری از یک سلطه برتر که از بیرون قبیله خودی می‌آمد را نداشتند. لذا یونان در زمان هخامنشی مجموعه‌ئی بود از اجتماعات قبایلی به صورت شهرهای مستقل و در جدال با یکدیگر. گرچه تئوری حکومت دموکراسی را اندیشمندان یونانی در آخرین دهه‌های عمر دولت هخامنشی نوشتند، ولی آنچه در نوشته‌های تاریخی دموکراسی یونانی نامیده شده است حالتی بود از جداسری شهرهای یونان در قبال یکدیگر که حاضر نبودند به یک قدرت برتر منطقه‌یی گردن نهند، و هر تلاشی که هر کدام از شهرها برای ایجاد یک دولت سراسری به عمل می‌آورد نمی‌توانست به نتیجه قطعی برسد، و شهرها همچنان استقلال خودشان را حفظ می‌کردند. این امر نتیجه سنن قبیله‌یی و رقابتها و ستیزهائی بود که مانع از آن می‌شد که یونانیان به سروری یک قدرت برتر گردن نهند و اتحادی در میانشان به وجود آید و دولتی فراگیر و نیرومند تشکیل شود.

زندگی اقتصادی جماعات یونانی را کشاورزی (در دشتهای داخلی) و ماهی‌گیری و راهزنی دریایی و نقل و انتقال کالا (در زمینهای ساحلی) تشکیل می‌داد. از آنجا که نقل و انتقال کالا از راه دریا توسط ساحل‌نشینان یونانی یکی از راههای درآمد یونانیان ساحل‌نشین بود، کرایه‌کاران یونانی در میان بنادر کرانه‌های شمالی و شرقی و جنوبی مدیترانه در رفت و آمد بودند، و در اثر همین رفت و آمد با تمدنهای پیشرفته مصر و فینیقیه آشنایی می‌یافتند، و بسیاری از آنها که اقامتهای طولانی در این مراکز تمدنی داشتند تجارب ارزنده می‌اندوختند و به جامعه خویش منتقل می‌کردند. مهم‌ترین دست‌آورد تمدنی که آنها از فینیقیه اخذ کردند نگارش الفبا بود که از سده ششم پم به بعد در گسترش تمدن یونانی نقش عمده‌ئی ایفا کرد. برای آنکه بدانیم تمدن مصر فرعونیی پیش از دوران هخامنشی تا چه اندازه در یونان نفوذ داشته است، این جمله هروdotot را ذکر می‌کنم که تصریح دارد تقریباً همه خدایان یونانی از مصر به یونان آورده شدند، و بازرگانی را یونانیان از مصریان آموختند.^{۱۸}

همه آبادیهای یونان تا دوران کوروش بزرگ با کشور مصر فرعونیی در ارتباط و از کمکهای فرعونان بهره‌ور بودند. هروdotot اشاره دارد که اُح‌موسس (فرعون معاصر کوروش بزرگ) به شهرهای یونان عنایت خاصی داشت؛ او هزینه‌های ساخت معابدی در یونان را تأمین کرد؛ برای این معابد موقوفاتی قرار داد؛ برای بازسازی معبد دلفی مبالغ هنگفتی

پرداخت؛ دستور داد برای معابد یونانی پیکره‌هائی با هزینهٔ او بسازند؛ و پیکره‌های چوبینی از خودش که روکش طلا داشت را به یونان فرستاد تا در برابر معابد نصب شوند؛ بسیاری از یونانیان برای کارهای ساختمانی به مصر می‌رفتند؛ برخی از بزرگ‌زادگان یونان در پایتخت مصر می‌زیستند؛ و بخشی از ارتش اُح‌موسس را سربازان مزدور یونانی تشکیل می‌دادند.^{۱۹}

این سخنان نشانگر پیوند بسیار نزدیکی است که یونان با مصر عهد فرعونان داشته است؛ و همین امر سبب می‌شده که یونانیان بسیاری از ارزشهای تمدنی مصر را اخذ کنند. سولون که به‌عنوان قانون‌گذار یونان شهرت دارد در زمان این اُح‌موسس می‌زیست.

یونانیان به‌خصوصهٔ نژادی‌شان قومی بودند تمدن‌ساز، و هنر آن‌را داشتند که هر عنصر تمدنی که از مصریان می‌گرفتند را به خوبی پرورش دهند. هنر آن‌را نیز داشتند که آنچه از مصر گرفته بودند را در زمان هخامنشی به‌نوشته درآوردند، و به‌نام خودشان مصادره کردند. جای هیچ جدالی نیست که ریاضیات و طب و اخترشناسی و حکمت را یونانیان از مصریان و سپس از کلدانیان یاد گرفتند. گرچه نویسندگان خودشیفتهٔ غربی - لاف‌زنانه - می‌نویسند که تمدن یونانی یک تمدن قائم به‌ذات بوده است، اگر کسی بخواهد بگوید آن کسانی که به‌عنوان حکما، ریاضی‌دانان و پزشکان بزرگ یونانی در دوران هخامنشی شناخته شده‌اند شاگردان مدارس مصری و کلدانی نبوده‌اند سخن نابجائی گفته است. حقیقت آنست که یونانیان آنچه از تجارب فکری و علمی در سدهٔ ششم پم داشتند را از مصر و سپس کلدان به‌دست آورده بودند. در این سخن جای هیچ جدالی نیست. زیرا مصر و کلدان در آن روزگار دارای تمدن پیشرفته بودند ولی یونانیان هنوز مراحل نخستین تمدن را می‌پیمودند. در اینکه متفکران بزرگ یونان به مصر و کلدان آمد و رفت داشته‌اند نشانه‌های بسیاری در دست هست که قابل انکار نیست؛ و حقیقت آنست که آنچه علوم یونانی نامیده شده است بازنویسی علوم مصری و بابلی بوده، و سپس اندیشمندان بزرگ یونانی در سدهٔ چهارم پم چیزهائی به‌آنها افزودند و به‌صورت مدون و منظم درآوردند، و این البته هنر بسیار بزرگی بود که یونانیان داشتند. هنر دیگر یونانیان آن بود که شناسنامهٔ همهٔ علوم و فنونی که از مصریان و بابلیان فراگرفته بودند را به نام خودشان ثبت کردند.

مزدوری برای ارتشهای روز یک شغل شریف و پردرآمد برای یونانیان شمرده می‌شد و در سده‌های هفتم و ششم پم گروههای بسیاری از یونانیان در ارتشهای مصر و لیدیّه مزدوری می‌کردند، و از این رهگذر تجارب جنگی بسیاری اندوختند. این تجارب از زمان داریوش بزرگ تا پایان دوران هخامنشی در خدمت ارتش ایران قرار گرفت. سربازان یونانی که در

خدمت ارتش ایران بودند در ایران تجارب نظامی و سیاسی می‌اندوختند و آرزوی عظمت یونان به‌روال ایران را با خودشان به شهرهای خودشان می‌بردند و دربارهٔ این آرزوها داستان و نمایشنامه می‌نوشتند و شعر می‌سرودند، و در مراسم دینی که جشنهای دسته‌جمعی بود برای حاضران قرائت می‌کردند یا نمایش می‌دادند.

از آنجا که به‌سبب نظام برده‌داری حاکم بر یونان بیکاری عمومی بر بیشینهٔ اوقات آزادگان حاکم بود، آزادگان در تجمعهای گوناگون به‌گذران اوقات می‌پرداختند (همان تجمعاتی که بالاتر دیدیم کوروش بزرگ به‌شوخی به‌سران یونان گفت که شما در میدانهای شهرهاتان جمع می‌شوید و برای همدیگر دروغ می‌بافید). در این تجمعها تفریحات و سرگرمیهای گوناگونی دنبال می‌شد، که بازگویی داستانها و افسانه‌ها از سرگرمیهای دیگر بیشتر بود. کسانی که در پی کسب نام و نان بودند می‌کوشیدند که داستانها و افسانه‌های دلکشی را ابداع کنند و در تجمعها نقل کنند و بخوانند و جائزه‌هایی را که برای این منظور در نظر گرفته شده بود به‌خودشان اختصاص دهند. این‌وضع به‌مرور زمان به‌ابداع هنر نمایش انجامید و مراسم دینی نیز به‌این شیوه برگزار می‌شد. در نتیجهٔ این بیکاری عمومی و تجمعهای سرگرم‌کننده و وقت‌گذراننده، مردانی سخن‌ور ساخته شدند که در میان یونانیان از نام و آوازه برخوردار گشتند. شعرخوانی، نمایش افسانه‌ها و داستانها، بحث و مجادله برای نشان دادن مقدار علم و دانش، از جمله اموری بود که در این تجمعها صورت می‌گرفت، و بسیار کسان می‌کوشیدند که برتری خودشان را نسبت به‌دیگران به‌اثبات برسانند. در این میان کسانی هم بودند که در سفرهاشان به‌مصر و فینیقیّه و لیدیّه و بابل و ایران تجارب تمدنی ارزنده‌ئی اندوخته بودند، و می‌کوشیدند که علاوه بر بازگویی دیده‌هاشان در این سرزمینها تجارب خودشان را نیز به‌یونانیان انتقال دهند و اذهان را برای پذیرش ارزشهای تمدنی پیشرفته آماده سازند. چونکه دولت شاهنشاهی ایران امنیتی سراسری را در جهان متمدن روزگار برقرار کرده بود، آزادی رفت و آمد اقوام و جماعات در سراسر خاورمیانه تا آسیای میانه به آزادی صورت می‌گرفت، و طبیعی بود که یونانیان نیز از این وضعیت بهره‌گیری کنند، و هم برای بازرگانی، هم در جستجوی شغل‌های آبرومند و درآمد بهتر، و هم در پی تحصیل علوم و فنون به سفرهای دورودراز در سرزمینهای کشور شاهنشاهی بپردازند.

یونانیانی که در خدمت دولت ایران بودند و در ایران خدمت می‌کردند پس از بازگشت به‌یونان دیده‌ها و شنیده‌هاشان از ایران را برای یونانیان بازمی‌گفتند و بسیاری‌شان دانسته‌های تمدنی‌شان را به‌نوشته درمی‌آوردند تا فکر تمدنی که از ایران گرفته بودند را

به یونانیان انتقال دهند. اسکولاکس کاریاندی یک ملوان برجسته یونانی بود که به نوشته هروdot به خدمت نیروی دریایی ایران درآمد و از طرف داریوش مأمور کشف بنادر هند و شرق آفریقا شد. او به فرمان داریوش بزرگ در رأس یک هیأت اکتشافی به هند سفر کرد و پس از آن راهی شرق آفریقا شد و زنگبار را کشف کرد و از راه تنگه باب المندب و دریای سرخ به خلیج سوئز در خاک مصر رسید؛^{۲۰} و در پایان سفر چندساله اش گزارش کشفیاتش را به داریوش داد. او بعدها این تجربه‌ها را به کشور خودش برد و مردم یونان را با آن بخشها از جهان که دیده بود آشنا کرد، و کتابی در تاریخ ایران نوشت و معلومات بسیاری درباره جهان متمدن را به یونانیان انتقال داد.^{۲۱} ما نمی‌دانیم که افراد هیأتی که با او بودند چه کسانی بودند، ولی می‌توان گمان کرد که بسیاری از آنها یونانی و از همکاران سابق خود او بوده‌اند.

در همین زمان هکاتے میلیتی پس از سالها خدمت در ارتش ایران در بازگشت به یونان کتابی با عنوان «سفر به دور دنیا» را نوشت که در واقع خویش تاریخ اجتماعی ایران بود.

در همین زمان یونانی دیگری به نام کارون (از مردم غرب اناتولی) از کارمندان دولت در ایران بود که در بازگشت به یونان کتابی درباره تمدن ایرانی با عنوان «پرسیکا» تألیف کرد.

یک یونانی به نام هکاتیوس که سالهای درازی در زمان داریوش بزرگ به عنوان مزدور در سپاه ایران خدمت کرده و در چندین لشکرکشی شرکت نموده و سرزمینهای بسیاری را دیده بود، وقتی به یونان برگشت آموخته‌هایش را به یونان برد، و کتابی با عنوان «سفر به دور دنیا» نوشت. او که بسیار زیر تأثیر افکار ایران قرار گرفته بود برای آنکه به یونانیان بفهماند که عمر جهان آن گونه کوتاه نیست که آنها می‌پندارند، و تبار هیچ انسانی آن گونه که آنها می‌پندارند به خدایان نمی‌رسد، داستانی را در کتابش آورد که می‌گفت کاهنان شهر تبس در مصر پیکره‌های ۳۴۵ کاهن را در گنج‌خانه یک معبد به او نشان داده‌اند که هر کدام، پشت اندر پشت و سلسله‌وار، مردی پسر مردی بوده است؛ و برایش تأکید کرده‌اند که هیچ انسانی در این جهان نیست که تبارش به خدایان برسد، بلکه همه انسانها فرزندان انسانهای دیگرند.^{۲۲} او که با چنین بیانهائی می‌کوشید که افسانه‌های الیاد و هومر را خرافه جلوه دهد و چشم و گوش یونانیان را بر روی حقایق جهان بگشاید، کوشید که با داستانهای که می‌گفت نوعی تحول مثبت در فکر دینی یونانیان ایجاد کند.

دیونسیوس از یونانیان غرب اناتولی و از کارمندان دولت ایران در زمان داریوش بزرگ بود که مدتی در ایران زیست و چون به یونان برگشت کتابی با عنوان «تاریخ جامع ایران» نوشت. این کتاب پس از او مورد استفاده کسانی چون اسخیلیوس و گزوفون و

هرودوت در تألیف تاریخ ایران قرار گرفت. به نظر می‌رسد که او این کتاب را به دستور شهریار لیدیه برای یونانیان تألیف کرده بوده است. این مرد نیز در انتقال اندیشه‌های تمدنی به یونانیان اثر به‌سزائی داشت.

اینها و بسیاری دیگر از همگنانشان دیده‌ها و شنیده‌هاشان را می‌نوشتند و همان‌گونه که عادت همهٔ متفکران یونان بود، در تجمعات ادبی و دینی برای حاضران قرائت می‌کردند تا جایزه دریافت کنند و نام درآورند و معروف گردند. این اقدامات سبب می‌شد که تمدن ایرانی به راههای گوناگونی به یونان سرایت کند و زندگی مردم یونان را متحول سازد.

یونانیان پس از شناختی که از دست‌آوردهای جهان متمدن کسب کردند، در جستجوی یک هویت ممتاز افتادند و آرزوی عظمت یونان وارد سرهای بسیاری از اندیشمندانشان شد. از آغازهای سدهٔ پنجم پم به بعد شماری اندیشمند سیاسی پا به عرصهٔ اجتماعی نهادند که در تلاش بودند اذهان یونانیان را برای رسیدن به اتحاد آماده سازند.

هراکلیتوس (۵۴۰ - ۴۷۵ پم)، اسخیلیوس (۵۲۵ - ۴۵۶ پم)، هرودوت (۴۸۵ - ۴۲۵ پم)، سقراط (۴۷۰ - ۳۹۹ پم)، گزینوفون (۴۳۰ - ۳۵۵ پم) و افلاطون (۴۲۸ - ۳۴۷ پم) پرکارترین اندیشه‌ورزانی بودند که در جستجوی یک نظام سیاسی مطلوب برای یونانیان فعالیت فکری انجام دادند و راه دستیابی یونان به نظام مطلوب را گشودند.

هراکلیتوس که در غرب اناتولی می‌زیست و جزو رعایای ایران بود در سفرهایی که به‌درون ایران کرد با عقائد دینی ایرانیان آشنا شد و در تلاش ارائهٔ یک عقیدهٔ معقول دینی به یونانیان به فعالیت پرداخت و با باورهای خرافی مردم یونان به‌سستیز برخاست. نیز، او در نوشته‌هایش نوعی همسازی جهانی ملتها را مطرح نمود که بازنمایی آرزوی او برای برقراری یک نظم جهانی به‌رهبری یونان بود. این عقیده را نیز او از ایرانیان گرفته بود. اما عقاید نوین او از سوی یونانیان با بیزاری مواجه شد و خطری که عقاید او برای دین موهوم‌گرای یونانیان داشت او را منفور یونانیان ساخت و تکفیر شد و منزوی گردید.

اسخیلیوس نویسنده‌ئی بود که می‌کوشید با داستانهای حماسی روحیهٔ عظمت‌طلبی را در یونانیان پدید آورد. او در نوشته‌هایش به یونانیان تلقین می‌کرد که قومی نیرومند و مقاوم و بردبارند و در برابر ایران امتیازاتی دارند که به‌آنان حق می‌دهد از استقلال سیاسی برخوردار باشند و هویت خاص خود را حفظ کنند. یکی از آثار او در این زمینه نمایشنامهٔ «پارسیان» بود که افسانهٔ شکستِ خشیارشا در لشکرکشی به یونان و پیروزی یونانیان بر ایرانیان را به‌نحو دل‌انگیزی بیان می‌کرد و روحیهٔ خودبزرگ‌بینی را در یونانیان می‌پرورد.

ولی یونانیان اروپایی تا اواخر سده پنجم پم هنوز آماده پذیرش بسیاری از ارزشهای پیشرفته فرهنگی تمدنی نبودند و در همان باورهای خرافی دیرینه دست و پا می‌زدند. مثلاً اناکساگوراس که از اتباع ایران بود پس از سفرهایی که به مناطق گوناگون خاورمیانه کرد و علمی از جمله ریاضیات و اخترشناسی را در کلدان آموخت، به آتن رفت و به نشر آموخته‌هایش پرداخت. او به یونانیان می‌گفت که خورشید و ماه اجسامی هستند مانند هر جسم دیگری؛ و از باورهای خرافاتی یونانیان خرده‌گیری می‌کرد. دستگاه قضایی آتن او را به جرم تبلیغ بددینی و تلاش برای منحرف کردن یونانیان و بی‌دین کردن آنها محکوم به مرگ کرد، و او از آتن گریخت. حکومتگران آتن برای آنکه کس دیگر همچون او به تلاش «بی‌دین کردن» یونانیان برنه‌آید و خورشید و ماه و اختران را اجسام معمولی ننامد و تمایلات هوس‌بازانه خدایان یونانیان را مورد انتقاد قرار ندهد، اخترشناسی را قانوناً ممنوع و درخور کیفر اعلام داشتند.

او مستند نوشته که «علم نوینی که از شرق آمده بود در آتن چندان خوش آیند نبود، بلکه نارگیلیا افسونگر ایونی و روسپیان دیگر بودند که در آتن با آغوش باز به آنها خوش آمد گفته شد و با پذیرایی گرم روبه‌رو شدند». و افزوده که اناکساگوراس وقتی درباره گردش اختران و ستاره‌های دنباله‌دار و شهاب و هواشناسی و بادها و تندر و آذرخش سخن گفت پا بر زمین سخت و خطرناکی نهاده بود. آنچه او می‌گفت برای آتنی‌های خرافاتی قابل تحمل نبود. او به جرم بی‌دینی برای آموختن ستاره‌شناسی و برای طرفداری از پارسیان به دادرسی فراخوانده شد، و از بیم جان‌ش گریخت.^{۲۳}

هرودوت که از اتباع ایران بود و سالها پیشه بازرگانی داشت و به سرزمینهای بسیاری سفر کرده بود شهر خودش هالیکارناس را رها کرده به آتن رفت. او با نوشتن تاریخ جهان عمده‌تاً به حکومتگری و سیاست و جهان‌داری در ایران پرداخت تا به یونانیان یاد بدهد که چه‌گونه می‌توان به شکوه و عظمت رسید. او ضمن سخن از به سلطنت رسیدن داریوش پس از کام‌بوجیه و بردیه‌ی دروغین، با آوردن داستانی کوشید تا به یونانیان القاء کند که بهترین نظام سیاسی نظامی است که اختیارش در دست یک شاه مقتدر باشد. او برای این منظور، از زبان داریوش و یارانش سه‌نوع نظام سیاسی سلطنت فردی، حاکمیت جمعی اشراف، و حاکمیت دموکراسی را مورد مقایسه قرار می‌دهد و معایب هر کدام را برمی‌شمارد آنها به نتیجه می‌رسد که وقتی سررشته امور در دست یک شاه مقتدر و دانا و حکیم باشد که با مشورت بزرگان اهل تدبیر عمل می‌کند شکوه و شوکت حاصل می‌شود و برای مردم کشور نظم و امنیت و آرامش ایجاد می‌گردد. نمونه‌ئی که او برای این سلطنت فردی ارائه کرد سلطنت داریوش

بزرگ بود که نزد یونانیان دارای شکوهی ماورای تصور بود. او با آوردن این داستان کوشید به یونانیان یاد بدهد که دموکراسی یونانی گرچه برابری شهروندان آزاده در اداره امور را تأمین می‌کند ولی معایب بسیاری دارد، از جمله آنکه عامه مردم نمی‌دانند که چه می‌خواهند و نمی‌توانند که تصمیم درست بگیرند، و سررشته امور در چنین حاکمیتی در دست گروهی قرار می‌گیرد که صلاح حقیقی مردم را تشخیص نمی‌دهند، لذا چنین حاکمیتی نمی‌تواند که حاکمیت مطلوب باشد. حاکمیت جمعی اشراف نیز گرچه با تشریک مساعی گزیدگان فکری جامعه تشکیل می‌شود ولی باعث رقابتها و درگیریهای دوره‌یی و در نتیجه بی‌ثباتی خواهد شد. پس بهترین نظام سیاسی آن نظامی است که سررشته امور در دست یک شاه نیرومند و باتدبیر و حکیم همچون داریوش باشد و نخبگان فکری به او مشورت بدهند، و او بهترینها را تشخیص داده عمل کند.^{۲۴}

هلانیکوس نیز که تألیفاتش شهرتی کمتر از تألیف هرودوت نداشته در همین زمان کتابی درباره تاریخ و انساب ایرانیان تألیف کرد؛ ولی چیزی جز نام از نوشته‌ها او به ما نرسیده است.

در این زمان که مورد گفتگویمان است فکر یونانی هنوز آماده تحول اساسی نبود. سقراط که نامدارترین متفکر یونانی است، با تأثیری که از آموزه‌های دین ایرانی گرفته بود کوشید که فکر یک‌خدایی و برابری انسانها و ضرورت همزیستی مسالمت‌آمیز انسانها را در اذهان یونانیان پرورش دهد؛ ولی آنچه او می‌گفت خلاف فکر مسلط بر یونان بود، و به تکفیر و اعدام او انجامید. پروتاگوراس و دیاگوراس و اناکساگوراس نیز به سبب فعالیت‌های مشابهی متهم به کفرگویی و بی‌دینی و محکوم به اعدام شدند، ولی پیش از آنکه اعدام شوند متواری شدند و زندگی مخفی درپیش گرفتند.

این‌گونه، تلاشهای متفکران یونانی برای القای فکر تمدنی به اذهان یونانیان با پشتکار ادامه یافت. این اندیشمندان که در صدد بودند تا اذهان یونانیان را برای پذیرش ارزشهای تمدنی نوین (مدرنیسم) آماده کنند برای خدمت به ایران و مصر رفته و اندیشه‌های نوین و علوم جدید را در مصر و بابل فراگرفته به یونان آورده بودند؛ ولی هنوز ارزشهای نوین تمدنی در یونان نمی‌توانست که چندان خریداری داشته باشد.

گزینوفون که شاگرد سقراط و مزدور ارتش ایران بود می‌کوشید که حکومتگران شهرهای یونان را با فرهنگ سیاسی ایران آشنا سازد و شیوه زندگی شاهان و درباریان ایران را به عنوان الگوی برتر به آنان بشناساند. او در این راه زندگی نامه کوروش بزرگ را نوشت و طی

آن دربارهٔ آداب و رسوم شاهان و درباریان و بزرگان و ارتشیان ایران به تفصیل سخن گفت و برای تلقین فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران به اذهان اشراف یونانی تلاش بسیار به عمل آورد. کتاب «آناباسیس» نوشتهٔ او نیز معلومات ارزنده‌ئی دربارهٔ ایرانیان به یونان منتقل می‌کرد. گزینفون در نوشته‌هایش به یونانیان تلقین می‌کرد که بهترین نظام سیاسی نظامی است که شاه پر قدرت و دستگاه متمرکز و ارتش گوش به فرمان داشته باشد؛ و در این باره کوروش بزرگ و نظام شاهنشاهی ایران را مثال می‌زد. هدف اصلی او از نوشتن کتاب «کوروش‌نامه» القای همین فکر به یونانیان بود، و کوشید که نخبگان یونان را با مجموعهٔ فضایی که در ایرانیان هست (فضایی که آنان را تبدیل به سروران و تصمیم‌گیران جهان متمدن کرده است) آشنا سازد.

بدنبال اینها افلاطون رسالهٔ قوانین را برای القای فکر سیاست عملی به رشتهٔ تحریر درآورد که اشاره‌های بسیاری به نوع حکومت ایرانی داشت، تا یونانیان را به نحوی برای پذیرش فکر ایجاد یک جامعهٔ مبتنی بر اتحاد آماده سازد. افلاطون مدت‌ها در مصر زیسته بود، در آنجا شغل روغن‌فروشی داشت، و درآمدش را هزینهٔ فراگرفتن علوم از مصریان می‌کرد. یک‌چند نیز به ایران رفت و نزد مغان به علم آموختن پرداخت و یادداشتهائی که گردآوری کرده بود پس از بازگشت به یونان در کتابی با عنوان «مگوس» (مغان) انتشار داد.^{۲۵} در نوشته‌های افلاطون - همهٔ نوشته‌های سیاسی او - اثر فکر ایرانی به خوبی جلوه‌گر است.

تلاشهای خودشیفتگان غربی که می‌کوشند علوم یونان را برآمده از خود یونان بشمارند کاری متعصبانه است. علوم یونانی - مشخصاً طب و ریاضیات و نجوم - بازنویسی تجربه‌های دوهزار سالهٔ مصر و کلدیه بود؛ و آنچه در سیاست نوشتند نیز نظرشان به تمدن ایرانی بود و از سفرهاشان به درون ایران فراگرفته بودند.

این که در یونان عهد هخامنشی از زمان داریوش بزرگ تا پایان دورهٔ هخامنشی چندین متفکر بزرگ پا به عرصهٔ جامعه نهادند ناشی از همان ضرورت و تلاش ایجاد هویت و حرکت در راه رسیدن به مرحلهٔ دولت فراگیر یونانی در سرزمین یونان بودند. انسان وقتی یادگارهای فکری سופسطائیان و سقراط و نوشته‌های افلاطون و ارسطو و حماسه‌های نویسندگان یونانی را مورد مطالعه قرار می‌دهد به خوبی متوجه این ضرورت و تلاش می‌شود.

تجارب دو سده تلاش برای برقراری یک دولت مقتدر و همه‌گیر در یونان به جائی نرسید، و یونان همچنان تا اواخر دوران هخامنشی در پراکندگی سیاسی و ناتوانی نظامی و جنگهای دائم می‌زیست. متفکران یونانی در تلاش یافتن راهی به سوی رسیدن به یک نظام

مقتدر و متمرکز بودند و چنین به نظر می‌رسید که جز اقناع سیاستمدان برای یافتن راه حلی در جهت متشکل شدن در سایهٔ یک دولت فراگیر یونانی هیچ راهی نمانده بود. این بود که متفکران بزرگ یونان پا به میدان نهادند و در این راه به تلاش لفظی و قلمی خستگی‌ناپذیر دست زدند. همینکه با تسلط مقدونیه بر یونان دولت مقتدری در شبه‌جزیرهٔ بالکان شکل گرفت، این تلاش‌های ناشی از ضرورت نیز پایان یافت و سیراندیشهٔ سیاسی یونان در همانجا متوقف گردید. به‌همین دلیل است که ارسطو - که زمان مرگش فقط چند ماه با مرگ اسکندر فاصله داشت - آخرین اندیشمند بزرگ یونان شمرده شد، و با مرگ او دوران بزرگان اندیشهٔ سیاسی و فلسفی یونان نیز به پایان رسید.

راهی که تلاش‌های فکری بزرگترین اندیشمندان و فیلسوفان یونان در پیش پای نخبگان سیاسی یونان نهادند فرجامش به تشکیل شاهنشاهی مقدونیه انجامید که از شاهنشاهی ایران الگو گرفته بود. یعنی ثمره‌ئی که تلاش‌های فکری صدسالهٔ بزرگترین فیلسوفان یونانی برای نخبگان سیاسی یونان به بار آورد آن بود که ثابت کرد که بهترین نوع نظام سیاسی برای جهان آن‌روزگار، همانا، نظامی شبیه نظام شاهنشاهی ایران است. می‌دانیم که اسکندر مقدونی شاگرد ارسطو بود؛^{۲۶} ارسطو آخرین اندیشمند بزرگ در تاریخ یونان، و اسکندر بنیان‌گذار شاهنشاهی یونانی بود. دورانی که دوران شکوه تمدن یونانی نامیده شده است از زمان داریوش بزرگ آغاز شد و با افتادن یونان به دست اسکندر به پایان رسید.

اینکه سلطهٔ ایران بر یونان در دوران شاهنشاهی هخامنشی تا چه اندازه بوده است در سایهٔ داستانهای حماسی یونانیان در ابهام مانده است. نوشته‌های جانبدارانه و دور از حقیقت اینها چنین القا می‌کند که آتن تنها مرکز تمدنی در غرب شاهنشاهی بود که از حوزهٔ سلطهٔ سیاسی ایران بیرون بود. اما تردید نمی‌توان کرد که روابطی که میان آتن و ایران برقرار بود روابط زبردست و فرادست بود، و بیشتر شهرهای یونانی طی عهدنامه‌هایی در زیر حمایت ایران قرار داشتند. این را از نکته‌هایی می‌توان دریافت که در نوشته‌های برخی از یونانیان آن‌روزگار بازمانده است. مثلاً اریستوفانس در نمایشنامه‌ئی که به سال ۴۲۱ ارائه کرد از خدایان یونان گله نمود که یونانیان را در برابر ایرانیان یاری نکرده‌اند، و خورشید و ماه همدست شده‌اند و یونان را به‌زیر فرمان ایرانیان درآورده‌اند.^{۲۷} یا مثلاً در گزارشی مربوط به دو سال پس از این گفته شده که چیتَرَفَرَنَه - شهریار لیدیّه - سرپرستی ناوگان دریایی اسپارت را برعهده داشت، و مزد یک‌ماه سپاهیان ناوگان اسپارت را پیش‌پیش پرداخت کرد.^{۲۸} و این معنای دیگرش آن است که ارتش اسپارت در این زمان حقوق‌بگیر دولت ایران بوده است. باز

در گزارش دیگری می‌خوانیم که سران اسپارت در سال ۴۱۱ در ساردیس به چیتَرَفَرَنَه پیمان داده‌اند که وابستگی اسپارت به ایران همچنان پابرجا بماند. و چیتَرَفَرَنَه وعده داد که هزینه نگهداری همه کشتیهای ناوگان دریایی اسپارت را دولت ایران خواهد پرداخت؛ و اگر موردی اقتضا کند وامهای فوری‌ئی نیز در اختیار سرپرستان ناوها قرار داده خواهد شد. در گزارش دیگری می‌خوانیم که هیأتی از بلندپایگان آتن برای مذاکره و تجدید پیمان به حضور چیتَرَفَرَنَه رسیدند، و چیتَرَفَرَنَه به آنها پیشنهاد کرد که حکومت آتن را تغییر دهند. در همین زمان ال‌کیادس که از سران آتن بود به‌عنوان مشاور امور یونان در ساردیس می‌زیست. او زبان پارسی را به‌خوبی آموخته بود و رخت ایرانی می‌پوشید تا به‌عنوان یکی از اتباع کامل حقوق ایران شناخته‌گردد. او مستمری‌گرافی (سالی ۵۰ قطار) از دولت ایران دریافت می‌کرد.^{۲۹}

آتن و همه یونان در آن زمان هنوز در حدی نبودند که بتوانند در سیاست جهانی نقشی ایفا کنند، حال آنکه تصمیم برای اداره جهان در پایتخت ایران اتخاذ می‌شد. در میان گروه صاحب امتیاز آتن شخصیت‌های برجسته‌ئی سر برآورده بودند که در راه رسیدن به یک شکوفایی تمدنی گام برمی‌داشتند؛ و چهره‌های علمی درخشانی در طب و ریاضیات پا به‌صحنه نهادند. اینها عموماً دانشمندانی بودند که علم را نزد دانشمندان مصری و کلدانی آموخته بودند. بسیاری از دانش‌دوستان یونانی به ایران سفر می‌کردند تا در بابل علوم پیشرفته دانشمندان کلدانی بیاموزند؛ و برخی از آنها در مناطق درونی ایران سفرهایی می‌کردند و با ایران از نزدیک آشنا می‌شدند؛ و گروههایی نیز در اناطولی در خدمت ادارات و دستگاههای دولتی ایران بودند. سالهای اقامتشان در ایران تجربه‌های بسیاری را به آنها می‌داد و وقتی به‌وطنشان برمی‌گشتند تجربه‌ها را با خود می‌بردند. برخی از یونانیانی که در خدمت دولت ایران بودند به‌مناصب مهمی گماشته می‌شدند که تجربه‌های بزرگی در کشورداری و آشنایی با جهان متمدن می‌اندوختند و این تجربه‌ها را بعدتر به مردم خودشان انتقال می‌دادند.

درخشش ایران چندان خیره‌کننده بود که کمتر انسانی در هر جای جهان که می‌بود می‌توانست در برابر وسوسه‌های خدمت کردن در ایران خویشتن‌داری کند. با این حال، بودند یونانیانی همچون هراکلیتوس - که آن‌گونه که از نوشته دیورژن آورده‌اند - وقتی داریوش بزرگ از وی دعوت کرد که برای خدمت کردن به‌شوش برود، خاضعانه به‌شاهنشاه پاسخ فرستاد که چون میل به‌خودنمایی ندارد ترجیح می‌دهد که در زادگاهش به‌زندگی ساده ادامه دهد. نیز، از جالینوس نقل کرده‌اند که شاهنشاه ایران به‌فرماندار لیدیَه فرمان نوشت که

بقراط را به شوش دعوت کند؛ ولی بقراط از رفتن به ایران خودداری نمود.

یونانیان چندان برای ایران اهمیت قائل بودند که همه تلاشهای نویسندگانشان در راه اثبات یک ماهیت برجسته برای یونان زیر تابش ایران قرار می‌گرفت و مات و کمرنگ می‌شد. بسیاری از نویسندگان یونانی به حکم عصیت قومی خویش کوشیدند که تألیفات تاریخی و سیاسی‌شان را - لاف‌زنانه - به گونه‌ئی بیارایند که یونان را یک مرکز تمدنی رقیب ایران قلمداد کنند ولی در این راه نتوانستند که توفیقی به دست آورند؛ زیرا تمدن یونان اصلاً با ایران قابل مقایسه نبود و آنان چاره‌ئی جز تسلیم به برتری ایران نداشتند. تأثیر تمدن یونان در آن زمان از حد خود شهرهای یونانی اطراف دریای ایژه فراتر نمی‌رفت، و این در حالی است که ایران آن روزگار به مفهوم کلّ جهان متمدن بود.

در یونان متفکران و هنرمندانی می‌زیستند که برای خودشان علم و ادب و هنر می‌آفریدند و کل افتخارشان این بود که در طاعت شاه نیستند. این گونه «آزادی» لازمه زندگی محدود شهرهای کوچک و کم جمعیت بود و نمی‌توانست که مزیتی به شمار برود. در یونان نه یک دولت مقتدر و نه نظام سیاسی متمرکزی وجود داشت. آنچه در یونان آن روزگار آزادی نامیده می‌شد در حقیقت امرش جداسری اعضای برتر قبایل هر شهر در برابر یکدیگر و جداسری هر شهر در برابر شهرهای دیگر بود که هر کدام برای خودش می‌زیست. این وضعیت در جوامع کوچک و کم جمعیتی مانند شهرهای یونان می‌توانست که قابل تحمل باشد، ولی اگر در ایران چنین وضعیتی به وجود می‌آمد جز هرج و مرج و نابسامانی نتیجه‌ئی به بار نمی‌آورد. این حقیقت را افلاطون افزون بر یک سده پس از خشیارشا در کتاب خویش - قوانین - مورد بحث قرار داد و ثابت کرد که نظام کدخدایی و جداسری جماعات و افراد در یونان نه تنها نمی‌تواند مزیتی شمرده شود بلکه عیب بزرگی هم بشمار می‌رود.

یونانیان چندان زیر تأثیر شکوه ایران قرار داشتند که ایرانیان را از نژاد برتر و شاهنشاه را یک «ذات همایون بخت همپایه خدایان» می‌دانستند، که برای سلطنت کردن بر جهان آفریده شده است و مقدر ازلی درهای ثروت مادی را بر رویش گشوده است. این سخن را اسخیلیوس نوشته (در کتاب پارسیان) که در یونانی‌گری تعصبی خاص داشته و در رؤیاهایش یونانیان کم‌توان آن روزگار را قومی نیرومند تصور می‌کرده است. در افسانه‌هائی که یونانیان درباره خانواده هخامنش ساخته بودند گفته می‌شد که آنها از «تخم باران زرافشان» اند و آسمانها همه ثروتهای روی زمین و زیر زمین را به آنها ارزانی داشته است. این عقیده را یونانیان به‌ویژه در زمان داریوش بزرگ و خشیارشا و اردشیر اول ابراز می‌داشتند و داریوش را در حد

خدایان خودشان مورد تمجید قرار می‌دادند؛ حال آنکه داریوش و خشیارشا براساس داستانهای که بازگوینده لشکرکشی‌شان به یونان است اصولاً می‌بایست که از جانب یونانیان مورد نفرت بوده باشند؛ ولی چنین نبود؛ زیرا داستان لشکرکشیها به هدف خاصی به‌نوشته درآمده بود و خود بزرگان یونان، از جمله خود داستان‌پردازان، می‌دانستند که حقیقت ندارد. جاذبه شخصیت‌های داریوش و خشیارشا و آردشیر اول مانع از آن بود که یونانیان درباره آنها چیزی جز ستایش بگویند. حتی پس از آنها یونانیانی که تاریخ نوشتند، شاهنشاه هخامنشی را «شاه شاهان» یا «شاه بزرگ» می‌خواندند (و این لقبی بود که یونانیان به بزرگ‌ترین خدایشان «ژئوس» می‌دادند). این امر نشان می‌دهد که یونانیان به برتری ایران و تمدن ایرانی، و به برتری شاهنشاه به‌عنوان بزرگ‌ترین رهبر جهانی اعتراف داشتند و حتی برای شاهنشاه ایران نوعی تقدس قائل بودند؛ و این چیزی است که در نوشته‌های یونانیان باستان بسیار دیده می‌شود.

نویسندگان یونانی آن روزگاران هرچه که درباره امتیاز تمدن خودشان در برابر ایران نوشته باشند، یونان سرزمینی بود که کم و بیش زیر نفوذ ایران قرار داشت و از سپهر سیاسی ایران بیرون نبود. لشکرهای مزدور یونانی از زمان داریوش تا پایان دوران هخامنشی در ارتش ایران خدمت می‌کردند. همیشه صدها تن از صنعتگران و پیشه‌وران و مهندسان و پزشکان یونانی در ایران مشغول کار بودند. در اواخر سده پنجم پم وقتی در پی درگذشت داریوش دوم پسر کهترش کوروش - شهریار لیدیّه - در صدد حصول تخت و تاج پدر در برابر برادرش آردشیر به پاخواست (که در جای به آن خواهیم پرداخت)، بخشی از سپاه او را سربازان مزدوری تشکیل می‌دادند که از خاک اصلی یونان و از جمله از آتن جذب ارتش شده بودند. به دنبال شکست کوروش کهتر شمار بسیاری از مزدوران یونانی او کشته شدند و با این حال ده هزار تن از آنها زنده در رفتند و همراه یکی از فیلسوفان آتنی به نام گزینوفون که فرماندهی این مزدوران بی‌سرپرست شده را به دست گرفت، به تراپیزونت (اکنون طرابزون در ترکیه) رفتند و از آنجا خودشان را به شهری که اکنون اسکودار خوانده می‌شود (در غرب ترکیه) رساندند، و در آنجا باز به خدمت فرمان‌روای ایرانی شهر درآمدند. اگر جز همین یک نمونه در دست ما نبود، باز همین نمونه کافی بود که به مقدار نفوذ سیاسی ایران در یونان پی ببریم و متوجه شویم که ادعای نویسندگان یونانی برای اثبات برتری یونانیان در برابر ایران عهد هخامنشی تا چه اندازه می‌توانسته است که حقیقت داشته باشد.

یونانیان، هم مردمی تمدن‌پذیر بودند هم آمادگی تمدن‌سازی داشتند. قوم یونانی و قوم

ایرانی از یک‌ریشه و هردو آریایی بودند که در زمانی از تاریخ از هم جدا شده بودند. خصایص قوم یونانی شباهت بسیار زیادی به خصایص قوم ایرانی داشت، و چه بسا که اگر در جایی از خاورمیانه بودند می‌توانستند همان نقشی را در خدمت به‌تمدن جهانی ایفاء کنند که ایرانیان ایفاء کردند. ولی آن خودشیفتگی که خصیصهٔ قوم یونانی بود در ایرانیان وجود نداشت. در این نقطه قوم ایرانی از قوم یونانی و دیگر اقوام جهان متمایز می‌شد.

در اینکه برخی از یونانیان مردمی اندیشه‌ور دانش‌ور و فاضل بودند شکی نیست. اینها بدون شک تجارب علمی و فکری‌شان را از درون خاک یونان به‌دست نه‌آورده بوده‌اند. پیش از آن خورشید تابناک علم و اندیشه در مصر و کلدانی می‌درخشید، و می‌دانیم که یونان در آن روزگاران در سپهر مصر بوده، و روابط مردم یونان با این مراکز تمدنی روابطی بسیار نزدیک بوده است. گرچه یونانیان به‌حکم خودشیفتگی‌شان عادت نداشته‌اند که بتوانند جهانی جز جهان خودشان را ببینند، و همواره کوشیده‌اند که خودشان را محور آفرینش قلمداد کنند و همهٔ دانشها و ارزشها را مختص خودشان بدانند، ولی نامه‌های شماری از بزرگان کلدانی و فینیقی ساکن در یونان که جسته‌گریخته در نوشته‌های یونانیان آن روزگار به‌میان آمده است، و نام بسیاری از بزرگان اندیشهٔ یونان که به مصر و کلدانی سفر کرده بوده تجارب علمی را با خودشان به‌یونان برده بودند، بیانگر اقتباس مردم یونان از علوم روزگار است. البته همین اقتباس نیز درخور ستایش است و اهمیت یونانیان در آنست که نه تنها علوم بشری را حفظ کردند بلکه با فعالیت‌های علمی خویش به‌آن غنا بخشیدند.

صرفنظر از اینکه دانشمندان یونانی علوم و فنون خودشان را از بابل و مصر گرفته بودند، کارهایی که آنان انجام دادند ارزشمند بود. آنها - به‌تقلید از مصریان و کلدانیان - بسیاری از زمینه‌های اندیشهٔ علمی زمان را به‌رشتهٔ تحریر درآوردند و آثارشان برای بشریت باقی ماند. اندیشه‌وران بزرگ یونانی ستارگان تابناکی بودند که در آسمان یونان درخشیدند، ولی یونانیان به‌حدی غرق در باورهای خرافی بودند و خدایان و نیروهای غیبی و توهمی و جن‌ها چندان به‌توسط کاهنان و غیبگویان بر آنها و اراده و ذهنشان مسلط بودند که توان تحمل افکار و اندیشه‌های این اندیشه‌وران را نداشتند، اینها در جوامع خودشان پذیرش نیافتند، تقریباً همه‌شان - به‌نحوی - از جوامع خودشان طرد شدند؛ ولی آنچه از علوم بابلی و مصری گردآوری کرده و به‌نوشته درآورده بودند به‌عنوان میراث بزرگی برای جامعهٔ بشری ماند. اگر علوم و فنون بابل و مصر با سلطهٔ مقدونیها بر خاورمیانه - چنانکه در جای خود خواهیم دید - از میان رفت، ولی همان اندازه که اندیشه‌وران یونانی تنظیم و نگاهداری کرده و

شناسنامه‌اش را به نام خودشان کرده بودند برای ما ماندگار شد و تا امروز به نام بزرگان یونانی ثبت است.

کاری که یونانیان در نگارش تاریخ انجام دادند برای ما ایرانیان بیش از هر قوم دیگری سودمند بود. بخش عمده آنچه که ما اکنون درباره تاریخ هخامنشی و حتی دوران ماد می‌دانیم از نوشته‌های آنها است. چونکه در اثر پیشامدهای تاریخی در دوره‌های گوناگونی قوم ما آثار مکتوب خویش را از دست داده بوده‌اند و چیزی از آنها برای ما نمانده است، اگر نه آثار نویسندگان یونانی بود که در کاوشها به دست آمده و ترجمه شده است معلومات ما اکنون درباره دوران پرشکوه هخامنشی در حد سنگنبشته‌های پراکنده‌ئی محدود می‌شد که در دل کوهها برجا مانده یا لوح‌های گلی کوچکی که در کاوشهای تخت جمشید به دست آمده‌اند، یا نوشته‌هایی که به صورت داستان تاریخی در کتاب دینی یهودان نوشته شده است. یعنی ما همین اندازه می‌دانستیم که داریوش یک پادشاهی بوده که زمانی در ایران حکومت می‌کرده و کشورهای بسیاری را گشوده بوده است؛ یا کوروش یک پادشاهی بوده که بابل را گرفته و اسرائیلیان را از اسارت رها کرده به کشورشان برگردانده است. و از کتاب یهودان می‌دانستیم که در زمانی از تاریخ یک شاهی در ایران سلطنت می‌کرده به نام «آحشویروش» که کشورهای بسیاری را گرفته بوده و بر ۱۲۷ کشور سلطنت می‌کرده است. بقیه دانسته‌های ما از تاریخمان محصور می‌شد به مجموعه روایات اساطیری که در اوستای تدوین شده در زمان مادها آمده بود. واقعاً هم تا زمانی که نوشته‌های یونانیان کشف و ترجمه نشده بود، تاریخ ایران باستان را ما همان می‌دانستیم که در شاهنامه‌ها بر مبنای متن اوستا بازتاب یافته است؛ بعلاوه یادهای مبهمی که از دوران هخامنشی در ذهنهای جمعی ایرانیان مانده بود ولی راه به حقیقتی نمی‌برد؛ چنانکه - مثلاً - می‌پنداشتیم که امیری به نام کوروش از کارگزاران شاهنشاه بهمن بوده و در بابل سلطنت می‌کرده و اورشلیم را گرفته است (چیزی که ایرانیان دوزبانه در تألیفات عربی دوران عباسی بر ایمن نوشته‌اند و هم اکنون نیز در دست است). اما این یونانیان بودند که به خاطر علاقه وافری که به ایران و تمدن ایرانی داشتند، و به خاطر احترامی که برای ایرانیان قائل بودند، آن همه نوشته را درباره ایران برای ما برجا نهادند و این نوشته‌ها بود که فروغی تابناک بر آن دوره از تاریخ ما افکنده و جوانب بسیاری از تاریخ ما را روشن و شناسا ساخته است. از این جهت ما واقعاً خود را مدیون این نویسندگان یونانی می‌دانیم و باید که پاس احترامشان را نگاه بداریم و همواره از آنها به نیکی یاد کنیم. در میان همه هروودت که تاریخ ایران را در زمان آردشیر اول به رشته تحریر درآورد مقام ممتازی نزد ایرانیان دارد، و ما

بیشینه دانسته‌های تاریخی‌مان دربارهٔ ماد و سپس کوروش و داریوش و خشایارشا را از این بزرگمرد به دست آورده‌ایم که کتابش در حقیقت «تاریخ ایران و جهان در عهد کوروش و داریوش و خشایارشا و آردشیر اول» است. البته پیش از هرودوت چندین یونانی تاریخ ایران را نگاشته بودند که نام‌هایشان برای ما مانده است، و هرودوت در تألیف تاریخش از نوشته‌های آنها استفاده کرده است. از جملهٔ اینها کسانتوس اهل لیدیه بود که در زمان خشایارشا کتابی با عنوان تاریخ ایرانیان تألیف کرد. مورخی به نام «دیتون» نیز برمبنای شنیده‌هایش از بزرگان خاندان ماد و ساکن در غربِ اناتولی کتابی در تاریخ ماد نوشته بوده که چیزی از آن برای ما نمانده است. گزینوفون که فیلسوف و شاگرد سقراط بوده و مدتی در ارتش ایران به عنوان سرباز مزدور در پیاده‌نظام خدمت کرده نیز گزارش‌های بسیار پرارجی از تاریخ ایران در دو کتابش کوروشنامه و اناباسیس برجا نهاده، و هر دو اختصاصاً در تاریخ ایران است. مردی یونانی که ادعا می‌کرده کتیسایس است نیز کتابی شامل افسانه‌های عجیب و غریبی دربارهٔ تاریخ ایران نگاشته بوده که در پیوستِ پایانیِ این بخش اشاره‌ئی به افسانه‌هایش خواهیم داشت. مورخی به نام تئوپامپ نیز در اواخر دوران هخامنشی کتابی در تاریخ ایران نگاشته بوده که تاریخ‌نگاران یونانی از آن استفاده کرده‌اند ولی اصل آن به ما نرسیده است.